سازمان کتابخانه ها ، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب جامع القوانین - انشاء خلیفه شاه محمد

مؤلف متن خلیفه شاه محمد قنوجی (قرن ۱۱ ق.) محشی

شارح — مترجم —

تاریخ تحریر ۱۲۰۳ ق. نوع خط شکسته نستعلیق تعداد سطر ۱۵

نام کاتب شرف الدین علی قادری

موضوع انشاء و نامه نگاری زبان فارسی عدد اوراق

طول ۲۱ عرض ۱۶٫۵ شماره عمومی ۴۳۱۹۶

وقفی / خریداری آستان قدس سلطانی تاریخ وقف شهریور ۸۹

ملاحظات

ربّ یسّر بسم الله الرحمن الرحیم وتمّم بالخیر

توحید رب العالمین چون وچگونه وبی شبه وبی نمون نعت رسول اکرم

ستایش ونیایش مر احدی را که کاتب فصاحت بیان
خرد دانشوران از تحریر ذرّات ثنای بیکرانش چون قلم
سرگردان ست ومنشی بلاغت نشان دانش خردپروران
از تقریر اداء وصف بی پایانش خامه وار بریده زبان

رباعی
صانعی کز کمال عزّ وجلال | در ثنایش زبان ناطقه لال
آنکه کنه حقیقتش برتر | از قیاس وگمان ووهم وخیال

تقدس صفاته عن احاطة ترقیم الاقلام وتنزه ذاته عن
ادراک ذوی الافهام وتحفه درود بر آن عاقبت محمود
که آیت فیض هدایت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
کلیست از گلشن افضال او ومنطوق لازم الوثوق

لولاک

لولاک لما خلقت الافلاک حرفی ست از دفتر کمال او
کنت نبیا وآدم بین الماء والطین

قطعه
آن مالک ملک شرع ودین بود | کشاف دقایق یقین بود
بر اوج پیمبری وآدم | اندر حضیض ماء وطین بود

وعلی آله العظام واصحابه الکرام رنگین کلامی که شگفتگی
انوار رخشانش چمن فردوس را بیاراید ورایحه فیض آثار
معانیش مشام دل وجان را نضارت افزاید نغمه طرازی
عندلیب خوش نوای قلم در گلشن مدح وثنای بهار بوستان
کائنات رنگ وبوی شقایق موجودات شریعت مطیع
سلاطین مطاع نقش بدیع خامه ابداع مدّ الله ظلال
جلاله ونواله علی الانام فی الایام زهی بادشاه دین پناه
اسلام پرور کفرسوز شرر زدای خیراندوز تفسیر سورت فتح
ظفر آفتاب نظیر فریدون فر سبک عنان عرصه سخا
وکرم گران رکاب مضمار ثبات قدم قبله مقبلان حقیقت
آساس کعبه پاک دلان ایزدشناس فروغ جبین رضا

و توکل نور ناصیه جود و تحمل نخل پیرای ریاض سعادت
سرمدی گلچین حدیقه خلق محمدی مجموعه فیض اتم آفریدگار
آیت رحمت اعم پرورد کار دانش آموز خرد وران
قدسی نهاد دیده افروز والاالنظران تقدس نژاد دبیرایه
عمل سرمایه علم صورت وقار معنی حلم مشتری طلعت
دوست نواز مریخ سطوت دشمن گداز میزان جواهر ارباب
استعداد معیار امتحان اصحاب ارشاد مخترع آئین
کشورستانی مبتدع قوانین جهانبانی حق پژوه راستی
نیوش داد پرست انصاف کوش رونق افزای هنگامه
بزم و رزم تاج ربای سلاطین والاعزم واقف حقایق
عناصر و اجرام کاشف دقایق لیالی و ایام زینت بخش
تخت و دیهیم زیب اورنگ هفت اقلیم موسس اساس
دین طرازی رتبه سنج طور مسکین نوازی ابوالمظفر
محی الدین بهادر عالمگیر بادشاه غازی که پرتو رای عقده
کشایش چهره آرای مهر است و کوکب طالع فیض مطالعش

خطیب

خطیب بلند آواز بوصف والایش بر اوج منبر جا گرفته
غلغله عالمگیری در چار رکن انداخته سکه زر طراز نقش
نامیش بر کرسی زر نشسته موالید ثلاثه را غلام زر خرید خود
ساخته از انجا که گذارش بایه تعریف و توصیف کمالات
ظاهری و باطنی ذات مقدس این خدیو خدا آئین خداوند
حق گزین فوق البیان است لاجرم عنان شبدیز
قلم را ازان وادی سعادت هادی معطوف داشته صفحه
کتاب بحلیه دعا مزین گردانید نظم

الهی تا بنای دین متین است
زمین تخت و فلک تاج زمین است
به تخت کامرانی باد قایم
شه آفاق عالمگیر دایم
بفرقش تاج شاهی اشرف باد
سر اعدا خدنگش را هدف باد

اما بعد انکه من هیچمدان خوشه چین خرمن اهل سخن را از

ابیات

جفا کاری سپهر بیمهر
خاطر آشفته دارم و دل سرد
لالستانم بداغ محنت و درد
یدمن بر مراد دل نرسید
فرحت از من برخ نقاب کشید
هر زمانم الم کند پامال

شربت غم دهد بجای زلال — از خزان غم بباغ وجود

هرگز این غنچه دلم نگشود — مثل من نیست در جهان ثانی

حرف خوان ز لوح نادانی — منکه عیبم همه ز سر تا پای

در هنر کی شوم سخن آرای — از سر مصراع ار تو گیری حرف

فهم نامم کنی بنهج شگرف — هنگام طالب علمی بلده قنوج

که بچشم دانادلان سخن آفرین صورت فتوح می نماید و بدیدهٔ تنگ ظرفان خورده بین شکل قبوح می در آید بی بی مقامی ست فیض آگین که علم بعمل عاملان رفیع المکانش مشعل آفتاب را درخشان ساخته حداقت پیشگان راست گفتارش معجزه آموز عیسوی صداقت اندیشگان درست کردارش چراغ افروز موسوی مهندسان دور بین از سمک تا سماک کاشف استار و منجمان دقیقه رس از ثری تا فلک الافلاک واقف اسرار شاهدان جادو طراز تازه ادای تسخیر دل پاکان نموده و گلعذاران سحر سازش به نکته سرای شکیب از دل قدسیان ربوده هنگام سطوع شمع

چشم و چراغ سپهر خورشید از زمین بوس بارگاه عرش اشتباهش نورآگین و ماه از سجود آستان رفیع الشانش داغ بندگی بر جبین برق لمعه ایست از تاب صمصام نصرت نیامش بهار فصلی ست از کتاب انعام عامش روشندلی که جام جهان نما شعله ایست از شعاع ضمیر انوارش عالی فطرتی که عقل هدایت فرما تربیت یافتهٔ دبستان فیض پرورش والاجاهی که سکندر و شان سلیمان منش آئینه نما چهرهٔ اقبالش صاحب دستگاهی که سلیمان منشان سکندر روش خاتم دار انگشت اجلالش قهرش با لطف همقران غضبش را عفو توامان چشم مروت از مشاهدهٔ جمال فیض تمثال فتوتش نور یاب و چشمهٔ فتوت از شحاب سحاب کمال مروتش سیراب سایهٔ هما از سایهٔ عرش پایهٔ رفعت درجاتش بسعادت جاوید معروف نگاه قدسیه بساط احدیت در پیش ادراک ذهن پاکش مکشوف زبان الهام ترجمانش مفتاح خزائن اسرار

آیینه

خاتم دار

ابد و ازل لطافت کلام وحی التیامش مصباح شبستان
انوار لم یزل جبین سجود نیاز آمودش سرمشق عالم ملکوت
رشتهٔ تسبیح صحیحش نردبان کاخ لاهوت همت حق طویتش
مصروف ترفیهٔ جهان و جهانیان عنایت بی‌غایتش کافل نظام
احوال عالم و عالمیان ذره از نظر تربیتش هم‌آغوش خورشید
رخشان قطره از نگاه مرحمتش همدوش دریای عمان سهم
تیرش کمان چرخ کج نموده امر خطیرش نقش نهی از دل بهار بوده
دریا در جیب سحاب بکرانش قطره‌وار نمودار آفتاب برابر
عطای بی‌پایانش ذره‌کردار بمقدار تعاونش بر ارباب
شقاوت ابواب سعادت کشوده و نظر سعادت اثرش
از اصحاب ارادت نحوست زحل زدوده غنچه تصویر از نسیم
لطفش مانند عندلیب بصد زبان گویا از تصور هیبت جانگزایش
رستم زال صفت امان‌خواه و بیاد حفظ روح‌افزایش
سینهٔ شیر نخجیر را تکیه‌گاه زمین بهمین وجود فایض الجودش
بر آسمان نازد و آسمان بصد نیاز خود را بر زمین نثار سازد

خطب

مشتمل بر سی و دو مکتوب **فصل دویم در رقعات**
مشتمل بر پنجاه رقعه از آنجمله ده رقعه مصنوعه رقعهٔ اول
که باعتبار ترتیب تعداد دویم باشد آنکه بصنعت نظم و نثر
خوانده شود رقعهٔ دویم واسع التضمین که پانزدهم باشد
و از خواندنش لب بلب نرسد موافق اسم مکتوب الیه
رقعهٔ سیوم که بیست هفتم باشد حروف الفاظش نقطه
بالا دارد رقعهٔ چهارم که بیست نهم باشد آنکه حروف الفاظ
غیر منقوط باشد رقعهٔ پنجم که چهل دویم باشد مشتمل بر صنعتی
که حروف الفاظش نقطه پایین دارد و یک لفظ نقطه بالا دارد
موافق اسم مکتوب الیه رقعهٔ ششم که چهل و هشتم باشد
مشتمل بر صنعتی که حروف الفاظش مانند حروف مکتوب الیه
جدا جدا است رقعهٔ دهم که پنجاهم باشد مشتمل بر صنعتی که حروف
الفاظش مانند مکتوب الیه منقوط باشد **فصل سیوم** مشتمل بر دو قسم
قسم اول در مراسلات تهنیت انگیز مشتمل بر یازده مراسله
قسم دویم در مکاتبات تعزیت آمیز مشتمل بر چهار مکاتبه

فصل چهارم در آداب القاب و خاتمه کتاب اگرچه
نظر بر رعایت ترتیب مناسب آن بود که آداب القاب
داخل فصل اول مینمود لیکن از انجا که باعتبار قول هو الاول
هو الآخر اول باخر نسبتی دارد در فصل آخر تحریر یافت
وبرین تقریر اطراد نقطه دلپذیر در مکاتیب صغیر وکبیر
ناگزیرست **خاتمه کتاب مشتمله چهار آئین** آئین اول مشتملبر
سی و چهار قباله شرعیه و پروانجات خدمت جاگیر
واستغاثه وتحویز ناظم صوبه درباب اضافه منصبی
آئین دویم مشتملبر شرح پروانجات زمین مدد معاش
و باغ و تجویز امنا بر خالصه درباب کروری کری و زمین داری
وشرح پروانجات زمین و شرح نشان فرمان رفیع الشان
بادشاهزادگان عالی نسب والا تبار گرامی حسب سامی
مقدار درباب عطای ملک و شرح تصدیقات و صورت
مجلس و محضر ونیه و سقط نامه اسپ و محلکه و دستکات **آئین سیوم**
مشتملبر شرح راضی نامه و قبض الوصول و قبولیت و سرخط

جمال خوبانش چراغ آفتاب را شام بی اختیار بر زمین
می اندازد و وقت طلوع عارض سیمبرانش صبح از غایت
اضطرار گوهر انجم نثار می سازد

بهر کوچه اش گل رخان ره نورد	اضطرار گوهر انجم نثار می سازد
همه ماه جبین و لطف آس	تو گویی گلستان شده کوچه گرد
زینت کاهی ست که تنها	تا بین گل گشت رنگین لباس

طرازش سد سکندری تواند بست بهشتی ست که مدح
پردازش بر مسند جم تواند نشست صحنش بدلگشایی
چون چهره پریرویان مهوشان روشن ساز دیده امید
شاخش بعطرسائی مانند زلف مسلسل مشکمویان دلکش
دست انداز گردن خورشید لطافت انهارش چشمه
کوثر را آب داده وطراوت اشجارش ابواب فرح
بر روی نظارگیان کشاده نسیم عنبر آمیز وزیش نضارت
برای مشام قلوب اصحاب تمکین شمیم عطر آمودش
راحت افزای دماغ دلهای ارباب تلوین لطافت
هوای مسرت انتمائش بین فیض دم مسیحا زندگی

بنخات روشن جبینان قدسی نهاد فصحت فضای
بهجت افزایش مانند وسعت دل و دست کریمان تقدس
نژاد غبار زمین پر تزئینش مثل توتیای سرمه چشم شاهد
گل خاشاک خاکپایش از غایت صفا مژگان دیدهٔ بلبل فرد

زهی صفای عمارت که در تماشایش | بدیده باز نگردد نگاه از دیوار

و فور خواهش دوستان محبت آساس دقیقه شناس
که هنگامه موافقت گرم داشتند و تخم مصادقت در مزرعه
دل می کاشتند بر آن آورد که باجتماع مکاتیب مرسوله
که بخدمت بزرگان و عزیزان اتفاق افتاده بود پردازد
و بترتیب مرغوب جمع نموده گلدستهٔ انجمن سازد هرگاه
که گردش دور دوار مانند حرف خود از بساط سراسر نشاط
حضور دور کرده اند در زمان مفارقت یادگاری ماند
این قلیل البضاعت بحکم واجب الاطاعت بعضی
از آن فراهم آورده بچهار فصل مرتب ساخت و طولت
کلام که یاد از تکلیف تام داد ذیر درخت فصل اول در مکتوبات

این نسخه که جامع القوانین نام | معروف شده میان افراد انام
ترتیب چو یافت از فکر خرد | انشا ز خلیفه گفت تاریخ تمام ۱۰۷۸

التماس از صبح نفسان معنی رس و معنی رسان صبح نفس
که خط بعین عطا بصین در ابرو نمی گذارند و از رهگذر گمان
خوبی عیب را هنری پندارند آنست که بمقتضای فحوای الکلام
فیض التیام الانسان مرکب من الخطاء و النسیان بیت

بقدر وسع در اصلاح کوشند | و گر اصلاح نتوانند بپوشند

فصل اول در مکتوبات اول ارشاد آیه قدوة السالکین
زبدة العارفین یگانه حضرت صمدیت مقرب بساط احدیت
مخصوص بارگاه ذی عون شیخ پیر محمد زینت بخش سلوک بیت

آرزو دارم که خاک آن قدم | توتیای چشم سازم دمبدم

کمترین فدویان عقیدت گزین خلیفه طالب علم آداب
تسلیمات معتقدانه و آداب کورنشات مستمندانه بجا آورده
بموقف عرض حاشیه بوسان بساط فیض مناط انجمن
هدایت موطن قبله ارباب تحقیق و توجه کعبه اصحاب تدقیق

و تفرید معدن لطایف النسبة مخزن معارف قدسیه
کاشف استار حقایق سواد و بیاض واقف اسرار دقایق
کریم الاخلاق عمیم الاشفاق پیر دستگیر مد الله ظلال نواله
و افضاله اگرچه بحکم بیت هادی رهبران نیک سرانجام مقبول

رحمان مولوی جامی **بیت**
نه تنها عشق از دیدار خیزد / بسا کین دولت از دیدار خیزد
فدوی جان نثار از مدت

بسیار آرزوی پابوس ناصیه سایان آستان فیض
نشان که اکسیر مس وجود فروغ بخش پیشانی سجود است
فوق الحد دارد لیکن حصول این عطیه هدایت وصول
را موقوف بر وقت دانسته باظهار حقیقت حال حیرت
اشتمال خودمی پردازد و آن این ست که این شکسته بال
از مدت یکسال بسبب آزار چشم که با جریان آب از هر بن مو
شعله آتشین سر بر میزد حالتی داشت که بر کس مبادا بل هیچکس
مبیناد اگرچه در مولا کرم شافی مهمال و توجه آن قبله آمال که بهین
و بیار این خاک است از آن عذاب الیم تخفیف یافته اما از

بار تره و غبار چشم که از تاب آفتاب حجاب طلب ست
در گرداب اضطراب و از ناتوانی تن و ضعف بدن
که بکاغذ مسطر کشیده مینماید چون رشته که بصد پیچ و تاب **فرد**

رباعی
زبس حکمت غم مشق لاغری کردم / تنم بکاغذ مسطر کشیده می ماند
صبری نه که از عشق به پرهیزم من / بختی نه که با دوست درآمیزم من
دستی نه که با قضا درآویزم من / پایی نه که از میان بگریزم من

از آنجا که ذات قدسی صفات وسیله شفای بیماران
صورت و معنی ست ذره بمقدار نیز بمقتضای فیض عام
امیدوار ست که اگر آفتاب توجه خاص درباره این ذره
بیچاره تابد ازین بلای جان فرسای تعب و صعب مناص یابد **فرد**
بکنظر فرما که مستغنی شوم زینهای جنس / سگ که شد منظور نجم الدین سگان را سرور است
تا پیر دستگیر مرید ست چرخ پیر مرید دست گرفته خدام عالی مقام باد

مکتوب بنده غریم در جواب سرافراز نامه اعجاز شمامه قبله ارباب
فضایل کعبه اصحاب دلایل مصدر رحمت اعظم مظهر فیض اتم
دریای اسرار حقیقت خورشید انوار معرفت حضور ظاهر

وباطن سرهد مولوی عبد الغفور ذنب بخش بابکرام انخیال باهر قطعه

گر شاه تفقد بگدائی بکند ... وز لطف نظر به بینوائی بکند

از دست گدای بینوای ناید هیچ ... جز آنکه بصدق دل دعائی بکند

ذات قدسی صفات آنجمع فیوض سبحانی منبع علوم روحانی

کاشف دقایق معقول و منقول واقف حقایق فروع

و اصول مقدای کاروان منازل تحقیق پیشوای رهروان

مراحل تدقیق مشفق عمیم الامتنان مکرم سراپا لطف

و احسان مخدومی حضرت میانجیو مد ظلال کماله و نواله

پیوسته فیض بخش عقیدت انتمایان عبودیت گرای

و هدایت فرمای عبودیت گرایان عقیدت اشتماء باد

کمترین مستمندان فدویت گزین خلیفه طالب علم نیاز

آگین با عتقاد باطن خط بندگی چون خط دست در دست

دارد و در هر چشم زدن مانند ابرو سجده شکر بجا می آرد

بعد آدای آداب تسلیمات فراوان و کورنشات

بی پایان که متضمن وصول مرادات کونین و متکفل حصول

سعادت دارین است معروض مستفیضان انجمن

هدایت موطن میگرداند که در زمان محمود و آوان مسعود

بشرف ورود سرافراز نامه نوازش آمود که مشتمل بر استطلاع

مانده بود میان محمود مرقوم قلم فیض توام گردیده بود جبین نیاز

بدرگاه معبود حقیقی سود مطالعه روح افزایش ابواب

فصل و فتوح بر دل مجروح کشود قبله گاها میان محمود خود

راه عدم اخلاص در پیش گرفتند ولی آنکه به بنده خبر شود

بطالب علمی به تصبات رفتند و پاس سخن خود نکرده

قرارداد حضور را بر باد داده اند و ابواب الم بر روی

دوستان هم کشادند و مشتاقان یکدل و یکجهت

را در رشته ره مهاجرت گذاشته نزد دغا باختند

و رشته مواصلت مخلصان صمیم القلب گسسته به آشنایان

جدید هنگامه موافقت گرم ساختند و نظر برین نکردند که در محبت

و صداقت تجاوز یک نقطه محنت کشیدن صورت صدا

دیدن است غرض که حکایت و شکایت آن عزیز که با مهربانی

آن حضرت از خدمت فیض موهبت جدا شده بقلم نمی گنجد
و در میزان بیان نمی سنجد قبله گاها بحکم آنکه فرد

نخواهد این چمن از سرو و لاله خالی ماند … یکی همی رود و دیگری همی آید

از رفتن ایشان بر دل فیض منزل که مونس لوح محفوظ است
غباری نخواهد نشست و شرح دلپذیر سمای بینظیر مقبول
کونین میر حسین نور الله مضجعه نقل بر داشته بگرامی
خدمت مرسول داشته بنظر کیمیا اثر خواهد گذشت حقیقت
این بود که عرض نمود تا ذره از نور آفتاب بهره یاب است
آفتاب فضل و نوال بر فرق معتقدان ذره مثال تابان
و درخشان باد مکتوب سیوم بگرامی خدمت فیض موهبت
مجمع الفضائل منبع الفواضل مرشد کامل هادی دل قدوة السالکین
زبدة العارفین مولوی حافظ نظام الدین دامت برکاته
مشتمل بر استعفای جرمیه و استدعای رقیمه کریمه بیت

توی مقصود گر مشغول غیرم … توی معبود گر نزدیک دیرم

ای عطا پاش خطا پوش وای جرم بخش عذر نیوش ذره بمقدار

کیا این مدت

که با این مدت خود را بارسال عرایض فرلیاد ضمیر کیمیا خاصیت
نظیر آن قبله مترشدان راسخ الاعتقاد و کعبه مستفیضان
واثق الانقیاد نداده نه آن بود که در آدای لوازم عبودیت
که لازمه عبودیت اندیشان عقیدت کیش و طریقه عقیدت
کیشان عبودیت اندیش است قصوری راه یافته باشد
بل از راهگذر کمال انفعال اینکه وقت آمدن باین سمت
از خدمت سعادت اندوز ان حضور فیض گنجور رخصت
نشده و نتوانست حقیقت حال را بقلم آورد بیت

یاد تو شب و روز قرین دلم است … لطف و کرمت گوشه نشین دلم است
از حلقه بندگیت بیرون نروم … تا نقش حیات زرنگین دلم است

ضمیر آگاه کمترین عقیدت گزین هیچ سعادتی به ازین نمیداند
که خاک قدم پاک را که توتیائی دیده اولی الابصار است سرمه
چشم خود کرداند بحکم آنکه آفتاب تابان ذره بیجان را باکرام شاد
نماید چه دور و اگر سلیمان زمان مور بی زبان را به پیام یاد فرماید
چه قصور امیدوار است که بمقتضای فضل و کرم بزرگانه که آیت

رحمت آفریده کاراند و از زبدهٔ حفظ مراتب فراموشی را بنده
مجال معتقدان جایز نداراند در بازده نوع ندامت این سرا
ملامت که هردم خیال جمال فیض تمثال مد نظر دارد و دو وقت
را به بهجت اصلی بسر میبرد تو ارشنامه فیض آمود مزین بمهر خاص
که چشم سرمه آلود شاهد مقصود توانند بود شرف ورود
یابد که این مسکین بی تسکین جبین نیاز بسجود شکر
نعمت طراز ساید و شادان و فرحان بخدمت باریافتگان

حضور رآید نسیم د — گرشود لطف و کرم در شأن من
جلوهٔ طاعت و عصیان من — پیوسته خورشید هدایت

براوج دریای عنایت موج در موج باد **مکتوب چهارم**
بخدمت گرامی مهر سپهر بگرامی آثار فضایل و
نجابت فضل و نقابت از جبین مهین شأن

[illegible] — ای آمدنت باعث آبادی ما
[illegible] بود زمزمه شادی ما — ما را چه بود که جان نثارت سازیم
[illegible] تو باد آزادی ما — بر ضمیر خورشید نظیر آن [illegible] افزای

محفل

محفل سخن [illegible] بمصداق نو ذکر نگاه آموز
چشم بینش چراغ افروز بزم آفرینش نمک خوان اهل بیت
مردمک دیدهٔ قابلیت سید [illegible] آئین مروت دیباچه
مجموعه آئین فتوت و فرزانگی خال رخساره جود و افضال
جمال چهره فهرست کمال اختر منیر برج نقابت و اجتبا
گوهر بی نظیر درج نجابت و اصطفا مجمع اخلاق منبع
لااشفاق دریادل ابردست حق طلب حق پرست اقتدار
جواهر مکنونات صیرفی خزاین کائنات مهربان قدردان
زاد الله کماله و اجلاله واضح و لایح خواهد بود که حصول
مژده بهجت شمول اینکه بعد انقضای ایام صیام که وعده
بعید نیست کلبهٔ احزان تهیدستان صورت و معنی را
بقدوم میمنت لزوم رشک فرمای فردوس برین سازند
تفقد مشتاقان مهجور پردازند و در ساعت فیض
اشاعت سلسله جنبان بزم نشاط و شیرازه بند

مجموعه انبساط گردند — گهی که شاه گذارد زهی قدم بخانه ما

شود که کعبه شود سنگ آستانه ما صبا چمن اگر چه در عالم معنی

سیو ساطت ناصره نظر بر روی شاهد مقصود میکشاید
و دل غمدیده بیمنت معانقه جسمانی مشاهده روحانی

می نماید لیکن بحکم آنکه مثنوی
آتش شوق تیزتر گردد وعده وصل چون شود نزدیک
اضطرار بر شاهراه انتظام دوستدار سراپا نثار از غایت
چون گوش روزه دار بر الله اکبرست

مسبب حقیقی لطیفه بر انگیزد که حجاب نامه و پیام از میان برخیزد

بیت
بی تو جان قطره ایست بر لب عشق ور تو دیر آمدی چکیده اینک

تا صبح لمعانی نور بخش پیشانی زور ست و شام انجمن
انجم هنگامه افروز عنایت آفرید کار هر صبح و شام
مقبول کرام چون روز عید و شب قدر باد

مکتوب هجم فراق نامه جانگداز بخدمت یار دلنواز

سر سر ناز بنیاز بیت
حسن رخ تو همیشه در افزون باد بر روی تو لیلی زمانه مجنون باد
تا وسمه مشکبار غالیه مویان

نازنین تسکین بخشا بر جوزین حلقه ان سپهر بمهر و صفحه

رخسار

رخسار مهوشان زهره جبین رشک افزای مهر است
بهار جمال آن طراوت امانی و امال نضارت حدیقه
عیش و کامرانی گلگونه عارض خوبی خال رخساره محبوبی
سواد دیده وداد سرمه چشم اتحاد مقبول ایزد جهان
آفرین میان شهاب الدین رنگ افروز گل و نغمه
آموز بلبل باد بعد آدای مراتب سوز و ساز جاندهی
که آتش انداز کاشانه دانش و آگهی است باظهار حقیقت
حال زبان هجران می پردازد و دل اازشد اید ایام
حرمان خالی میسازد جانا آن سرو خرد منظر که سراسر صورت
دانش و شعور است و بآن جبین سعادت قرین که رشک
پیشانی حور است و بآن سرو خوش رفتار که در چمن رعنایی
شاداب است و بآن سنبل گره دار که بصید زیبای
زنجیر کردن آفتاب است و بآن قوس عنبرین که بجهته
صید امن و امان دل ناشکیبان زه کشیده و بآن
نرگس مست نیمخواب که در سایه چتر مشکین تکیه بر گل زده

و بآن مژگان فتنه کیش که ناوک سینه امید ست و بآن خال
مشکین که مردمک دیده خورشید ست و بآن دهان غنچه
آیین که راه اندیشه در وکم ست و بآن لبِ شکر خند
که پیوسته مانند گل صبح به تبسم ست و بآن کلمات مسرت
آیات قسمیه و بآن نقاط فرحت مناط حرفیه که تا از بزم
وصالت مانند حلقه در بیرون شده ام قامتم چون هلال
ابروانت از غم خمیده و تنم چون موی زلف هزاران هزار
پیچ و تاب دیده از بار گرانی و ناتوانی سرم چون حلقه
با قدم همراز ست و دلم چون لب نی با حدیث آه و ناله
دمساز گوهر اشکم چون صیت جمالت آویزه گوش
ماهی گشته و دود آهم چون زلف شکینت بر ماه ها از دیده
باغبان قضا نهال وجودم زا در حدیقه گیتی مگر بجهت صرصر
فراق پرورده و چمن طراز روزگار ریاحین عیشم را
از چشمه غم آب داده و غنچه سربسته دلم از نسیم بهاری
نمک شاید و چمن طبیعتم از گریه ابر آذری نمکر اید بیت

زجوش گریه اشکم گشته گلگون	شده مژگان من فواره خون

خوش آن ساعت مسعود و زمان محمود که خاک آستان
دولت نشانت را توتیای چشم سازد و سینه محنت
کشیده از غم و الم جدائی پردازد و دل بوسیله قاصد
و پیام نمه محبت ره بر و سر آید و زبان اخلاص بیان
حکایت فراق دوستان بیتابی اشتیاق تفصیل دادن باید مثنوی

تو باشی از غرور حسن مدهوش	من از حیرت کنم خود را فراموش
بشیوه بیشکنی مهر دانم	کنی گویا چو چشم خود زبانم
بگویم قصه بیتابی خویش	بخوانم نامه بیتابی خویش
جواب بشنوم زان لعل سیراب	که از بزم وصالم بهره می یاب

مکتوب ششم در جواب سید خان محمد ... دست
سرهر منزلی یوسف صادق الوعود ... بیت

زهی سعادت آنکس که یار آزارد	کند ز بند غم و محنت و الم آزاد

پیک تیزگام آن مقبول ایام گل گلزار معانی بلبل شاخسار
نکته دانی شهسوار میدان سخن ... بهار بوستان هنر پروری

قدروه رمز شناس کارخانه تقدیر زبده عالی فطرتان والا تدبیر زاد الله عمره و قدره در فرخنده ایام محبت کیش مستهام کمانی که خجالت ده ابروی مهوشان دلارام بل هلال مثال انگشت نمای خاص و عام بود رسانید خاطر حزین حلقه بگوش را که بگوشه حرمان هدف تیر هجران بود از گرانباری کشاکش

چو زین هلال سبکدوش گردید ست	بسی سر بلندم ز احسان دوست
دل و جان من هر دو قربان اوست	قسم باسم پروردگار که

رشته جان در قبض قدرت اوست اگر گوشه نشین هجران در مقابل این عطیه مرضیه تیر قامت ناتوان را کمان سازد رواست اگر در میدان وفا در آمده بسی سر قربان نماید بجاست تا که قوس قزح خط زرنگار رنگ صفحه زرین بیاراید و خط رد در رقم رد و قبول بر لوح جبین اهل زمین ثبت نماید رشته دولت و اقبال در قبضه مراد آن والا نژاد باد بالنون والصاد

مکتوب هشتم

در جواب نامه عزیزی مشتمل بر ترغیب کسب علم [illegible]

ادب

ادب تاجیست از لطف الهی	بنه بر سر برو هر جا که خواهی

مکتوب محبت اسلوب آن نادر العصر سر ورق دفتر اخلاص مجموعه وفا و اختصاص محتوی بر استصلاح قصد طالب علمی به قصبات بعد انجام ماه صیام صدورت بند درسید خاطر را قرین مسرت و شادمانی گردانید اگرچه این کاسد قماش امتیاز سفید و سیاه ندارد لیکن بهر حال این مشتاق سوخته آتش فراق کم و بیش حرف دوستانه که بعقل ناقص خود معقول می پندارد نظر نموده بی تکلفانه بقلم می آرد و آن اینست که طالب صادق ظاهرش همرنگ باطن است بمقتضای کلام خیر انام علیه التحیة والسلام اطلبوا العلم ولو کان بالصین تا شدت رنج غربت بر خود نپسندد گنج مطلوب برندارد تا غلام وار کمر خدمت بر میان نه بندد دامن مقصود فراچنگ نیارد تا شمشیر از نیام بر نیاید در معرکه مردان سرخ روی نماید جان من

اگرچه بموجب خبر خیر البشر السفر وسیلة الظفر زیردستی

با بال ازرانو یه حصول سر واکرده شد اید سفر را الخوذ نگرینند

هر آیینه بتحصیل کسب کمال بالادستی بر ابنای جنس

خود نه بینند برادرم بحکم آنکه تا اینکس تیر ار از خانه قوس

نرجهد بهدف مراد سر ننهد **بیت**

بسفر رفتنت مبارک باد

بسلامت روی و باز آی

الله تعالی آن یگانه روزگار

را از دست اختلال آفات دوران که دفتر جمعیتش

ابتر ساخت برکنار داشته تعلمی که با وجود خرج ترقی پذیرد

رسانا در تعمل روزمره مقبولان خود گرداناد **رقعه**

هشتم در شکایت سپهر بیمهر و اسماء بهار نامه محبت شمامه قطعه

ما کشتۀ پا شکستۀ بصحرا نشسته‌ایم

امّا ز آب دیده بدریا نشسته‌ایم

آغشته صد هزار کدورت ز چرخ

مانند درد در ته مینا نشسته‌ایم

بر ضمیر صداقت پذیر یگانه آفاق مجمع اخلاق شیخ اسحاق

پوشیده نماند که دو دسته از سر اسر انکسار از آن باز

که از انبساط بزم حضور دور افتاده دست بردل مختل

دارم

ودر ستم میشه فرزین بر نه نطاره بخیش را شکست داده

هزار اسپ جور و جفا بر جان ناتوان تاخته اند اسب رنج

ر دل ناشکیبان گشاده پیاده وار سر اسیمه ساخته

درین صورت اگر نسیم عنبر شمیم صفا و صفات یکرنگی

بر گشت زاد حال مشتاقان نزار وزد خاطر مخلصان

قدیم را غنچه کردار شکفته گرداند هر آئینه این کمترین محبان

صمیم را که حضور و غایبانه بر جاده محبت قایم است

از دست بازی چرخ مشعبد وار بر آمدی **بیت**

گر شاه گدا را نوازد چه عجب

تا رخ بساط زمین هر زمان

از تابش آفتاب درخشان است بعنایات تامات

ایزد سبحان توسن بهجت و آرام بزمام یاد کیوت

نهم مشتمل بر بیان حالت بلبل و گل به جنب الیه عزیزی

از ارباب گل و بلبل بیت

وقت است که گل بر فکند پرده ز رخسار

زان آن که ز فانوس چراغ آید

از انجا که باغبان قدرت

چار چمن گیتی را به سحابت سحاب مکرمت بگلهای متنوعه

زیب و زینت داده سیراب گردانیده آرزو دارد
که حرفی چند در وصف شاهدان چمن و شکفته جبینان
گلشن که غمزدگان را سرمایهٔ بهجت و نشاط و اندهگین
خاطران را پیرایهٔ مسرت و انبساط است بر روی قلم آرد
بر حدیقه پیرایان گلزار نکته دانی پوشیده مباد که در این وقت
خوش موسم دلکش که نسیم عنبر شمیم نوازروزی روح
جانی بکالبد نورسان چمن دمیده و ابر نیسان درافشان
که سایبان رحمت است بقالب نونهالان گلشن آب داده
خسرو گل بصد ناز و تجمل بر تخت شاهی چمن نشسته و سرو
با هزاران تدرو چون خادمان کمر بسته با جان غم آلود

بلبلان حال انهقوا آدا نموده — سرو در باغ بیکپا ایستاده
بهر گلی تو رو دگر بو دهن باز دگر — سوسن کبود پیراهن سراپا زبان
شوق و شاد در گفتگو **بیت** — در مدح حسن نازنینت بسی خوشنما
غمزه بطرز ستم عشوه برنگ جفا — لاله خونین پیاله با داغ دل مقید
حسب حال خود را در جستجو **بیت** — لبالب است از خون جگر پیاله مار

دم تخست چنین شد مگر حواله ما — نرگس مجنون وار بتماشای لیلی
گلزار رو و چشم گشاده این نکته موزون بمقتضای
حال از دل برون داده **بیت** — لطفی کن و در سوز و گدازم می بین
بیداری شبهای درازم می بین — سنبل مشکین با وجود پیچ و تاب از
عتاب گل درد عا گذاری **فرد** — از بهر دفع چشم بد از خوب روی تو
سیاره سپند شده مجمر آفتاب — سمن سیمین بدن بتلافی اداب
بوازم جان نثاری **بیت** — باز آمدم که سجده در این خاک کنم
گر طاعتی قضا شده باشد ادا کنم — در چنین حین نضارت
آگین که هر شکسته دل را شاهد عشرت همدوش و هر خسته
جانی را عروس طرب در آغوش بلبل ترانه ساز با دل
آرزومند در سوز و گداز و از خاموشی گل سراپا باز با جان
مستمند سخن پرداز **فرد** — تغافل تو مرا به نماید از لطفت
که آن هر کس بی خاصه از برای منت — گاهی از بهار وصال یار
دامن دامن گل عیش چیده و گهی از باد خزان فراق
صبح وار گریبان دریده ساعتی جام دلش از باده سر

ونشاط لبالب و دمی جان غمگینش از غایت مدهوشی
سرمایهٔ بهجت و انبساط در طلب ذاتی چون گل
با شگفتگی هم آغوش و ترنم گویان و لحظه مانند غنچه با تنگدلی

در جوشش معشوق جویان آری / دو گونه رنج و عذاب است جان مجنون را
بلای صحبت لیلی و فرقت لیلا / بس کن بس کن بس کن که داستان

آتش ریز عشق بتحریر در نیاید و این نایره شعله خیز

بعینه تقریر راست باید **فرد** / قلم شکن سیاهی بر کاغذ سوز دم درکش
حمیدا این قصه عشق است که در دفتر نمیگنجد / **مکتوب دهم در جواب محبت**

و صداقت پناه فضیلت و دستگاه مقبول بارگاه رب الغفور
حمید الشاه نور بخش نور متوطن بلده فاخره جونپور مشتمل بر بیان
فلک ستم کیش و دل آزاری دهر نه اندیش و ورود رقیمه اشتفاق
آمود بعد امضای مدت کثیر مصحوب شیخ مسعود نگارش یافته
بود اگرچه در بادی النظر دل اخلاص منزل را مسرور و مبتهج
ساخت اما بمطالعه حقیقت حال ایشان که با وجود
چندین نکایت هنوز روز اول است در گرداب اضطراب

انداخت

انداخت ای عزیز بسرا با دانش و تمیز از گردش گردون دون
پرست و ناهنجار که دانا بمکر و حیله اش گرفتار و نادان را
یار غمگسار است نمیتواند حرف زد که درین روزبازار
نادانی پست فطرت کج نهاد که از غایت کم فهمی فرق
من الی نمیدانند و بزعم کسب کمال سر بفلک میکشند و بلند
حوصلگان والا نژاد که از غایت دوربینی سرنوشت
انجام را از ناصیه آغاز میخوانند بجای زلال جام دردآمیز

دردی چشند **قطعه** / اسب تازی شده مجروح بزیر پالان
طوق زرین همه در گردن خر میبینم / ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند است
قوت دانا همه از خون جگر میبینم / معالجی کجاست که معده

زمانه را از اخلاط فاسده و اوصاف ذمیمه پاک و صاف
نموده بصلاح آرد و نوش دارو که در ازاله امراض نادانی
و ناقدردانی سپهر بهر انجاز عیسوی بکار برده بهر حال
بمقتضای دانش کمال آنکه تا مدت ایام زندگانی همه وقت
بکشاده پیشانی در عیش و کامرانی با هر دو گل و خار عشرت

و مسرت را کاشته باغبان حقیقی [illegible] لب جوی [illegible] کشاد

فرد بدر رود صافتر اکنون نیست دم درکش	گهر چه بیاض [illegible] عین الطافت است

تا گردش افلاک که موثر مرکز خاک است بود دوستانت چون
افلاک بالادست و دشمنانت چون خاک پست باد

مکتوب یازدهم بخدمت فضایل پناه [illegible] اصل و [illegible]
شیخ امان الله مشتمل ابیات تازه مضمون و صفا[illegible]
[illegible] صداقت نشان نتایج طبع صافی و ذهن وافی

آن [illegible] سخندان معنی و معنی شناس صورت که دانش وران
نکته پرور [illegible] کامل و نکته پروران دانشور را معیار است
قابل بهجت افزای دلهای حزین و مسرت برای جانهای
اندوهگین باد بعد ابراز لوازم شوق که گذارش و نگارش
نپذیرد و [illegible] بیان جانگیر دمشهود ضمیر محبت آمود
ساکنان [illegible] عالی طبع زاد آن مجمع مروت و اتحاد منبع
فتوت [illegible] که هر چهار مصرعه اش مانند اربع عناصر
محکم بنیاد است [illegible] ادا که از لطافت معانی و نزاکت

معانی هر مصراع مانند هر چهار مصرعه چهارم بود در یگانگی
که از نظم و نثر تعلق مانند نقطه انتخاب بر کنار بود فرو می گذرانید
این غزل خوان بیت الحزن جدای و تنهایی را از تعب
و صعب برآورد و همدوش شادمانی تازه و هم آغوش

کامرانی بی اندازه کرداند فرد	با یاد آن دوست که دوستانرا
غذای دل و راحت جان فرشته	رجا که همبر آیین ضیافت

طبع مخزن اشعار تازه مضمون که از قلم مریم شان مقبول
بارگاه ایزد بیچون نقش پذیر دلارام شناسند سخن پناه
دوست صداقت گزین شیخ محمد امین جهت معامله قطعه
زمین که در سرکار رفیع القدر دارد بخدمت میر سید [illegible]
که در انجا کار آن یگانه روزگار این دوستدار جان
نثار را رهین منت بیشمار خواهند فرمود [illegible]

بود تا خاطر از فکر سخن شاد	درت تا [illegible] سخن باد

مکتوب دوازدهم بخدمت نقابت [illegible] نجابت
و اجلال دستگاه قدر شناس اهل [illegible] آیین [illegible]

مشتمل بر استدعای واگذار نمودن محصول زمین مدد معاش

شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار	که اگر خار و گر گل همه پرورده تست

مسند دولت و اقبال و وساده حشمت و اجلال
بوجود منبع الجود مشفق مهربان عمیم الامتنان میر صاحب
و قبله زاد الله عمره و قدره زیب گیر و زینت پذیر باد
خیر اندیش عبودیت کیش خلیفه طالب علم بعد ادای
آداب تسلیمات بندگی فزا یاد ضمیر صافی پذیر سعادت
اندوز آن حضور فیض گنجور میرساند که اگر چه این فدوی باستماع
خوبیهای فضایل ذاتی و جلایل صفاتی که بشهرت تمام
سامع افروز خاص و عام است غائبانه ادراک ملازمت
سراپا موهبت بدرجه کمال دارد لیکن حصول این دولت
هدایت وصول را بموجب کل امر مرهونة باوقاتها
موقوف بر وقت دانسته بدعا واجب العرض می دارد
و آن اینست که پیش ازین مشیخت پناه رفعت دستگاه
رافت و شرافت انتما شیخ محمد رضا بر آئین خالصه شرعیه

آرزوی

ازرهگذر

ازرهگذر عدم وجه کفایت متعلقان این کمترین سی بیگه
زمین بصیغه مدد معاش در سواد موضع رسول آباد
عمله پرگنه انوپ نگر برضامندی مالکان باین قلیل البضاعت
عنایت نموده بودند محصول یک فصل خود هم در ایام
بحالی ایشان بوابستگان این پریشان رسیده بود
بعد ازانکه این هیچمدان از غایت شوق کسب کمالی
باعتماد مهربانی عاملان استقبال که متفقد حال
بیکسان شکسته بال خواهند بود و از روی مسکین نوازی
بمقتضای دریا دلی آب از لب تشنگان نخواهند گرفت
شداید سفر را که صورت سقر دارد اختیار نموده همدرین
اثنا پرگنه مرقوم بقدوم میمنت لزوم میر صاحب کریم الاخلاق
عمیم الاشفاق رشک چمن گردید از آنجا که باوجود فیض عام
آن خیر الاکرام از حصول زمین مسطور تا بحال عنان طلب سست

جان بلب یکدانه رسید آرزوی	هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست	فیض سان [illegible]

مهربانی

اگرچه از خبر شدت تر فقر و فاقه متعلقان بدرد و غم جون شب
هجران جان کداز و شبیم چون روز تیره است درازاست
لیکن بشکر انکه باریافتگان حضور بمقتضای وفور مهربانی
حصول فصول ماضیه را بجای محفوظ امانت نگهداشته اند
رطب اللسان و عذب البیان است بیت

چه غم دیدار اگر باشد جو نو بستان	چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان

در معصومیت از راه کرم و فضل امید آن دارد که علم مرقوم
محفوظ حواله مالکان مرضع مذکور شود و آینده را نیز
مهر صدر توجهات کریمانه مستفیضان انجمن هدایت موطن است

زمین و آسمان تا بر قرار است	بدنیا نام نیکو یادگار است

زمین از نور آفتاب درخشان و عرش
برین بوجه اطلس سایبان است ساکنان زمین را
دعا بر ازدیاد دولت و اقبال حرز جان و حاملان عرش
برین را استدعای حشمت و اجلال ورد زبان باد

بیت
وز خویش روز هم به جدا و دو است اخلاص را به پیمان برابر مبر نظر

نیم

نیم یکلحظه از یاد تو خاموش	فراموشی شده از دل فراموش

بهجو صورت موصول معنی که بذکر محاسن اخلاق آن
مجموعة الشمایل محرز الخصایل رطب اللسان است
اگر شمه از جوش خروش باطن محبت مواطن بمعرض بیان
آرد هر آینه روی خامه تیرگی پذیرد و شعله آتش بنامه در گیرد لیکن

نه شرح شوقم آتش در بر دوح الامین افتد	اگر عنوان مهر تو بر سینه ها نیم

لهذا جام دل تنه و دو منزل را که از باده شوق ... ملاقات
بهجت سماط و مقالات فرحت آیات آن نونهال چمن
دولت و اقبال مالامال بوده از ریزش و تراوش باز داشته
باظهار مطلب می پردازد که مطالعه مضمون اخلاص مشحون
رقیمه الوداد خاطر مضطرب را که بوصول مژده خبر خیریت
و صحت مزاج لازم الابتهاج آن سرمایه مروت و فتوت
هر روز آگهی طلب بود رهین عشرت تازه و فرحت بی اندازه

ساخت مصرع	ای ... ... دقت ...

یقین من است کان پیاد و رنگ اختر از ... ...

و از شغل سبق عرفی و انشا که هر دو رفیق موافق اند
خود را معطل نخواهند داشت و تحصیل درستی خط که بر خط
مهوشان زهره جبین خط نسخ میکشد در مشق شبا روزی
خواهند انگاشت بیت

کسبی کمال هیچ نیرزد عزیز من	کسبی کمال کن که عزیزی جهان شوی
	اگر چه بآن عزیز سراسر تمیز

درین باب حرفی زدن حکمت بلقمان آموختن است لیکن
بمقتضای دلسوزی که ثمره اتحاد معنوی است نمیگذارد

ولی تا نگشتن بر این می آرد مصرع	می تراود حکیم آنچه در آوند است

بحکم آنکه اول نامه و انشاء محبت و اتحاد یاد دوستداران
راسخ الوداد است تواتر و توالی مصحوب آیندگان این حوالی
بتحریر مکاتیب بهجت اسالیب مسرت پیرای خاطر مشتاقان
خواهند بود و چمن عیش و عشرت به نسیم عنایت رب العزت
شگفته و ریان باد بحرمت النبی و آله الامجاد مکتوب چهاردهم
در جواب سیادت انتساب مرتبت و فواضل منزلت خلاصه خاندان
مصطفوی نقاوه دودمان مرتضوی با معیت آرایش مخلصان

خیرخواه

خیرخواه میر سید عبدالله مشتمل امتنان از عدم
اظهار لوازم اخلاص و توقف تسطیر مکاتیب اخلاص تحریر بابت

مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد	هدهد خوش خبر از شهر سبا باز آمد
ای آمده رشحه قلمت بنده نواز	ای گشته شمیم کرمت نشاط طراز
ابواب مراد شد مرا بر دل باز	لطفت چو گشود پرده از چهره راز

رنگین نامه که از حسرت آب و رنگ مبانی بهجت آثارش گل بر خود
بپیچید و از فیض رایحه نزاکت معانی مشکبارش بلبلان
چمن یکرنگی را دماغ شوق عطر آمود گردید و در شگفته ترین
ازمنه ورود نضارت افزا بوستان خاطر دوستان
گردید آنچه در باب عدم ترسیل مراسلات نیاز در قدم
قلم تلطف بود بغایت در موقع خود با حسن وجود
جلوه ظهور نمود مخلص پناها از آنجا که تحریر تمهیدات
رسمیه و مطارحات عرفیه از بارگاه نسبت معنوی
بمراحل دور افتاده خاطر صداقت مآثر بمواصلت
روحانی که انفصال جسمانی مانع آن نمی گردد اکتفا نموده

ابر بیست کف قطرهٔ آن در ثمین	دُر بیست درجه ذات صدف رنگین

مطالعهٔ رقیمهٔ الوداد مخلص سراسر اخلاص را از بند غم و الم خلاص داد و سرمایهٔ بهجت و انبساط و شادمانی را بنیاد نهاد و توجهات کریمانه غایبانه بحال این شکسته بال بیدل را داشتن معدن محبت و اتحاد شیخ الهداد در باب حصول سند نو بنگاشتن یاد از عطوفت کمال آن

مرجع الآمال سید به مصرعه	جزاک الله فی الدارین خیرا
الهی در جهان باشی باقبال	جوان بخت و جوان دو جوان بهال

آری غیر از ذات بابرکات آن فیاض زمان در شهر نابرسان کیست که انقدر تفقد بحال بیکسان شکسته بال فرماید و در انجام مهام خسته دلان سعی مردانه نماید

در خانه اگر کسی است اهر فش بس است	احتیاج نیست که حرفی از اظهار
مطلب تکرار بنگارد	آغاز کرده بر بنایش نابتها
حرفی فکنده بعنایت تام کن	حسب التحریر قصیده منیر

بر دستهٔ تکبیر حضرت میر قدس الله سره بر کاغذ رنگین بخط

نباین میسازد و بان می پردازد آری بیت

رسول و قاصد و پیغام و نامه حاجت نیست	که در میان من و تو همین من و تو بس است

اگرچه در ایام شدت انجام از غایت بی برگی غنچه وار دل تنگ و از غایت بینوایی با بخت مخالف در جنگ بوده مانند بلبل تصویر سخن سرای و خامه فرسای نداشت اما بجهت عدم حمل بر نسیانی حرفی چند از سر اسیمگی خاطر هیچ خورسند بقلم نمی آید امید که خادم دیرینه را بتقویم پارینه خیال نکرده همین منوال با صدار عنایت نامجات بهجت اشتمال تسکین بخش مسکین خواهند بود تا گل نغمه آموز بلبل و بلبل هنگامه افروز گل است گلشن دولت و اقبال و چمن فضل و کمال نضارت بخشای بهار روزگار باد

مکتوب بیستم در جواب مکتوب محبت اسلوب مهربانی فقیر بیان ... مکتوب نوشته بر مستدعای توبه آن ... باره حصول مطالب مرغوب ...

ای گشته دلت مظهر انوار یقین	ظل کرمت پناه دلهای حزین

دلپذیر

همگین نونیانیده مصحوب خلاصه احفاد و منسول میر عبدالرسول
اولاد فاطمه
مرسول نموده بانجام خدمتی دیگر لایق دوستدار باشد
متوقع الاشارت است توقع که همیشه آئین بنامه و پیام
مسرت التیام شاد کام دارند تا بحر کف انگیز و صدف
گوهر ریز دست کف دولت و اقبال آن گوهر صدف فضل
و کمال دریا نوال باد مکتوبات نزد هم بخدمت دوستی که گاه
گاهی مرتکب سهیات می بود با غوای ارباب ضلالت
و بطالت می نمود مشتمل بر مقدمات نصایح سمات در ضمن الفاظ العلوم

مرقوم نمود بیت

دل من لفظ یاد تو معنی است
معنی از لفظ کی جدا باشد

ایزد متعال ذات عدیم المثال
آن مصدر مکارم اخلاق یگانه آفاق را از آنچه نباید مفروق
و بهر چه شاید مقرون داراد دوستدار سراپا نثار که از
غایت اتحاد حاضر و غایب خود را جدا نمی پندارد و در
اظهار مراتب صیغه شوق که میزان دانش صرافان
نقود محبت معنوی توزن چنین کاسد دارد مبالغه نموده

جوشش و خروشش خاطر را بقلم می آرد که شایسته همت عالی
فطرت آنست که بمقتضای آیه کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
دل خود را از خال ذمیمه نهی منکر که دلیل ضلالت است
اجوف سازد و مردانه مجردانه الف قامت را بانقیاد
باطن نون ساخته بمزید تاکید بآدای لوازم امر معروف
پردازد و از روی کسر نفسی که فتح باب مقصود است همه
حرکات و سکنات را فاعل حقیقی دانسته بموجب بیت ولادیه

فرد

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب باش گو گناه من است

نیک را ابجد او بد را ابجد ضم کرده اند تا از طعن مجهول و ضعان
ناقص معتل العین که بزم مهموز خود را ترجیحی و تفضیلی بخود (زیاده)
میجوید و از غایت تنگ ظرفی و خفت عقلی نابینا یا از راه
خطا می پوید صحیح و سالم ماند اگر چه المحال ثلاثی افعال متصرف
ماضی که بیشتری در هنگامه پردازی لهو و لعب صرف شده
بموجب الانسان حریص فیما منع حال می نماید لیکن اگر
طالب صادق بمساعدت ازلی خود را بکوشد والا شکوه

حنین پژده که بتحصیل مراتب چهارگانه از تعلق تنیا که منظر دقیقه
رس سراپا داوری و میان سمت الف و از برکنار بوده
بخاطر جمع مشغول واحد حقیقی باشند الحق کردند بحکم الصحبت تاثیر
اثبات صفات روحانی و نفی خطرات جسمانی نموده
زبان استقبال را در ضلال نگذارند درینصورت شاید
که ذره از هدایت غیبی کشاید محبت بنا سودت دستگاها
اینهمه مقدمات دلاویز راکه فی الحقیقت تازیانه اقبال
آن سرمایه امانی و امال ست اگر خلاف قیاس پندارند
بعمل دریازند تا که شام فراق بصبح وصال ابدال یابد
فراموشی را که در باب محبت جایز نیست از دوستان
واجب الاخلاص فراموش نسازند بهجت و دولت
در مضاعف باد ملتمس مقدم خدمت فضایل مرتبت
فواضل منزلت مقبول حضرت کریم شیخ محمد نعیم
شهابادی که بسیر قصبه برن تشریف داشته بودند

بهر زمینی که بگذری های تو [illegible] حسن — روید بجای سبزه براهت هزار چشم

مخلص

مخلص صمیمی بسیج عبارتی شایسته که در شرح خوبیهای
ذاتی و صفاتی آن قدوه سخن پروران معنی طراز آن سخن
پرداز صرف نماید در کتب خانه دانش و آگهی نمی یابد لهذا
بحکم این مصرعه دلاویز مصراع — خاموشی از ثنای تو حد ثنای تست
عنان شبدیز قلم را بجولان مطلب می تابد که از ان باز
که آن هوشیار خرام سرمایه جمعیت خاطر بی آرام آرزومندان
محبت گزین را در ظلمات هجران سکندروار همدوش
حرمان گذاشته مردم آنخوالی را خضر مثال بهره مند
صوری و معنوی نموده فرد — آب چشمم ز سر گذشت ولی
یکی از سر گذشت هجر این ست — این نیازمند دیرین که از
زمره دریا نایان سراب فروش و زبان مشتاقان
دل فراموشش نیست ازین رو مصراع
هرچه آن خسرو کند شیرین بود — همه جا و همه حال خیال تو با ما
با کمال را مطمح نظر دارد و در عالم معنی خود را از فیض
اندوزان بزم حضوری میشناسد [illegible]

کردم از تو صبور بود در نظر بس است | ولیکن نیست لیت ... قدر بسی است

فرد

حقا که از غایت شدت انتظار | بحیثیت وحیی بی‌خبر جانم از دریچه گوش

زمان زمان بسر راه کاروان آید | در صورتی که حال چنین باشد

امیدوار مشتاق را بترقیم خبر فرخنده اثر اینکه کدام روز بهجت افروز کلبهٔ احزان منتظران سراپا چشم رشک گلستان شود یاد فرمودن هم جراحت فرستادن است

بیت

باز آ که در سوز گدازم بینی | بیداری شبهای درازم بینی

همیشه هنگامه روز بازار محبت یوسفی آن مصر معانی گرم باد و عین الکمال اخوان گرگ فریب حسد اشتعال بآن چشمهٔ فضل و کمال نرساد برب العباد

مکتوب سیزدهم در جواب عنایت نامه فیض شمامه مصدر بتقارم اخلاق مظهر محاسن اشفاق اقبال و اجلال پناه شوکت و ...

در ستایش صاحب نامه میر سید ابراهیم | از طرف چمن نسیم اقبال وزید

وز گلشن امید گل لطف دمید | یعنی که ز حسن طالع و بخت سعید

پروانه التفات عام تو رسید | گلشن دولت و اقبال چمن

شمت و اجلال ذات مجمع البرکات منبع الحسنات خلاصهٔ خاندان ارتضا نقاوهٔ دودمان اصطفا رونق افزای مسند نقابت زینت بخش وسادهٔ نجابت مشفق قدردان مکرم سراپا لطف والاحسان صاحب جیوه بر شحات سحاب ایزد متعال طراوت گیر و نضارت پذیر باد کمترین نیازمندان ارباب علم خلیه ... علیم بعد ادای اداب تسلیمات عبودیت سمات و کورنشات عقیدت آیات بعرض ملتزمان آستان رفیع المکان میرساند که در زمان فیض توامان شرف ورود مفاوضه افزا نامه نوازش آمود که صد شمع مقصود پروانه اش تواند بود بسر عزت این زاویه گزین حیرت را از حضیض خاک باوج افلاک برد

مصرع

زهی سعادت آنکس که بنده کند یادش

بحکم آنکه سرمستان میخانه ازل که بجام دولت ایشان از بادهٔ عنایت لم یزلی مالامال است و لبریز جرعهٔ فیض را از لب تشنگان زلال آمال دریغ نمیدارند مرقوم قلم عطوفت

شیم کشته بود که در اینجا طبق و سبق هر دو موجود است
بی تکلف نه خانه خود دانسته بجمعیت خاطر روانه اینطرف
شوند استظهار را از انجا که خیر خواه دست امید خود را
از دامن فیض دامن دولت امید گاه تکیه و پناه کوتاه نمی داشت
عزم بالجزم داشت که پیش از ورود ممتاز نامه هدایت
شمامه سعادت اندوز خدمت اکسیر خاصیت بوده ترغیب
پذیر دو به تحصیل سرمایه استعداد خود در اینامی برگیرد لیکن

فرد

این رو که تا گل بطلب کاری او لب نگشاید
بلبل ز ادب پا ننهد در گلزار وصف
حصول این عطیه عظمی در پرده

توقف افتاد در ینولا که پروانه طلب شمع افروز بزم
طرب بنام این خیر طلب شرف صدور یافت کثرت
آب که سد راه بود نگذاشت که پیشانی خود را بسجود آستان
هدایت نشان فروغی دهد ان شاء الله تعالی بعد انقضای
ایام برسات که شب و روز ابر مانند دیده عاشق بی صبر
در بارش است بسلک باریافتگان حضور مسرور السرور آن

دریای فضل و سحاب کرم انتظار خواهد یافت **قطعه**

وردی نبود بجز دعای تو بمن
محراب اراد تم بدام ابروت
ذکری نبود غیر ثنای تو بمن
کحل بصر است خاک پای تو بمن

تا ابروی مهر زینت چشم سپهر است چشم دولت و اقبال
را شعشعه فیض کحال زینت محفل ارباب حشمت و افضال

ابرو بخشش باد مکتوب نوزدهم بخدمت سرمایه مروت و اتحاد
پیرایه فتوت دوزادا خلاص کزین بدیع الدین هنگامی که
بتقاضای تماشا و باران رحمت امید با جمعی از یاران بگنبه الیه
دریا بنه زلیبذیر حیثیت نظیر بیکم صاحب نشسته بود تحریر نموده

سرو دیوانه شده از هوس بالایش
سر و دو آب که زنجیر کند در پایش

ای محرم راحت وای مرهم جراحت در ینوقت خوش
و موسم دلکش که از یکطرف سرود جان نواز در خروش
واز جانب دیگر رود خوش آواز در جوش است نرگس
با انتظار قدوم بهجت لزوم آن گل یعنی دو چشم گشاده
و شمشاد بجهت استقبال آن سرمایه امانی و امال شاد بیکپا

ایستاده سوسن سراپا زبان بنغمه سنجی می نو از دهن سیمین خود وارنک برنک مینا زد لاله پیاله برکف نهاده بلبل بیدل بدای فراق درداده تماشائیان این باغ دلکش در احاطه دیوار دیوارش محو حیرت کشته و نظارکیان از جلوه نقش و نکار درش هر دو لب بدعا کشاده مانند حلقه بیخود فرو رفته شاخهای نهالش از فرط کلدسته مثال بهم در پیوسته لطافت کیسوی مشکین در شکن سنبلش قدر طره خوبان مهوش شکسته نسیمش با شمیم فردوس همساز و شمیمش با نسیم سحر همراز اکر بر در فیض پرورش کیسوی حلقه زند رواست و اکر از کثرت سجدات زمین پر تزئینش خط جبین خواند ترزبانی موج آبکیر دلپذیرش و لمعان حوض بی نظیرش صورت معنی آبدار نموداروار صفاء درونش جمال شاهد تجلیات آشکار در جنب حوض نور آکینش چشمه خورسرابست و در برابر باغ معنیش کوهر انجم حباب کل ریزی جوهرهای سرزدون عین الحیات در آستین دراز مثل

بهار باعث شکفتکی طبع غنچه دلان و ستاره فشانی این صنعت کدهای ایزد رهنمون که بیان عملش بر آب جاکزین اند مانند ستاره سعید بهجت افزای مقبلان ازین بنا برآوان رفیع الشانش که عرش وار کرسی درشس نهاده زمین سر بآسمان میساید و از نفحات هوا روح افزایش ابواب نشاط برروی زمین مهکیت پذیری فرخ مکانی که فلک از تعمیر دلپذیرش مانند تصویر نقش دیوار و ملک از مشاهده تصویر نقش دیوار و ملک ازمشاهده تصویر عدیم النظیرش عاشق وار حیران وکار آرایی بی صحبت یار کل بمنزله خارست وبی مصاحبت دلدار ل بمثابه خمارست

مینو جان قطره ایست بر لب حوضش		ور نو دیر آمدی چکیده اینک

تا ابر و بهار آبرو بخش چهره کلزارست کلشن بهجت و انبساط شکفته باد کمترین بیتم بخدمت جانان والا شان مصطفی خان مشتمل بر اظهار حقیقت حال دستدعا توجه آن مرجع الاحال قطعه

ای خاک درت قبله آمال همه		وی کعبه کوی تست اقبالی همه

انعام تو عام است چو نور خورشید ⁂ زان یافته انتظام احوال همه

کمترین خیراندیشان فدویت کیش خلیفه طالب علم ادب
تسلیمات بندگی و نیازمندی بجا آورده معروض بهره اندوزان
بزم فیض آموز میگرداند که اگرچه مراسله قطره بی سامان
بدریای عمان ترک ادب و مکاتبه سرگردان ذره بخورشید
درخشان نهایت عجب است لیکن از انجا که مصرعه

کرمهایت مرا بخشید جرات ⁂ بتحریر حقیقت حال حیرت

استعمال می پردازد و آن اینست که آن مشفق بمقتضای
وفور مهربانی وقت رخصت فرموده بودند که زیاده از
دو هفته در انجا نماند و زودتر رسیده خود را سرگرم تلاش
مدد معاشش فرمان گردانند مگر با سلامت ازان باز که
این خیرخواه درین سرزمین رسیده بسبب اختلاف
آب و هوا عارضه تب لرزه دامنگیر صحت گردیده درین ایام
محنت انجام از نهایت ضعف بدن طاقت یک گام ندارد گر این ناکام
بر از نهایت ناتوانی تن مسافت نیم قدم را برابر یک منزل

میشمارد

میشمارد و در بنصورت بحکم ضرورت عوض فدوی جان نثار
یار غمگسار عبد الغفار که در امر مرجوعه هوشیار و سلیقه
شعار است باسفارش انجامات مطلوبه بواسطه حصول
اینمطلب که براحم مربیانه آن فیض بخش انام پیرایه انجام
یابد بحضور کثیر السرور میرسد امید که توجهات کریمانه درباب
این بیدستگاه که بغیر از ذات قدسی صفات آن امیدگاه
تکیه و پناه ندارد توجه مبذول گردد تا صفحه زرین سپهر
بطغرای آفتاب زینت یاب است منشور دولت و اقبال
بطغرای نام نامی و اسم گرامی آن مکرم قدردان فیاض
زمان مزین و معنون باد مکتوب بسپند و که بخدمت صوبه
و مردمی پیرایه شاه همدمی بار موافق شیخ محمد صادق
مشتمله بسفارش محبت اطوار محمد عاشق قطعه

قاصد نبود محرم راز دل من ⁂ نی نامه کند تحمل مشکل من
آئینه رو نماست جانا دل تو ⁂ هم از دل خویش پرس حال دل من

داستان شوق بقلم در نیاید و حدیث اشتیاق بگفتن ...

کفتن را نشاید آری جراحت جسمانی نیست که علاج افلاطونی
و مرهم جالینوسی چاره گری نماید دامن و گریبان چاک
نشده که سوزن عیسوی بکار آید غرض که الم مفارقت
از حد بیرون و غم مهاجرت از عدد افزون ست لهذا
بشرح آن بی نیره مطلب می آید که حامل عریضه باز سیاهی
جان نثار و سلیقه شعار ست امیدانکه بوسیله جمیله
آن نافع الخلق بسلک نوکران سرکار نواب والاجناب
انتظام یابد احترام ملازمت آن خیر الکرام بسته از انجا که
بانجام مهام نامرادی پرداختن و آرزو ساختن و بدبارگاه
صمدیت اجر عظیم وارد یقین که مشار الیه را بمراحم مرتبه
ملتب ثانی خواهند رسانید و از فکر قوت متعلقانش
مطمئن خواهند کردانید تا کافه انام از خواص و عوام بلازم
دولت و اقبال ست دولت و اقبال بلازم آن فیض بخش
انام و مقبول خاص و عوام باد مکتوب نیست دریم نبذت
خان ... بنام جنیب جان مشتمل بر نصایح دوستانه در ابتداء

انند اسپی از بیبهای که بدر روس زر داده بود و نخر یافت قطعه

تکیه بر ملکت جهان نکند	هر کرا دل پر از صفا باشد
زانکه در پیش صاحب دانش	قلب اقبال لا بقا باشد

خان بلند مکان سلامت بر دولت سریع الزوال که
اول او دوست و آخر او لت معزول بودن و لشکر
این جاه و جلال قریب الانتقال غمزدگان دلیری
نمودن عاقبت الامر راه ندامت پیمودن و در خجالت

بروی خود گشادن ست آری مهمتر	باد در دکشان هر که در افتاد بر افتاد

مغرور از انجا که سراپا مربست از ذائقه صافی طبعان
نکته گزین پس انداز کشته و دلبر بواسطه این که سراپا دراست
بگوش مهوشان زهره جبین هم از آمده دریاب که این
حسن و قبح از هر دو لفظ پیدا و هویدا است بمقتضای
دانش دور اندیش آنکه امروز یک دو کس را بتفحص
بر گمارند که آن درویش را بتلطف و مدارا بیارند
و ایشان بعجز تمام سر خود را بقدوم آن ثابت قدم

راه تحمل و رضا نگذارند و این استغنای بی ادبیهای
قولی و فعلی را پیرایه اعتزاز و افتخار شمارند فرد

کنج قارون کو فرو میبرد از قهر هنوز	خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است
الحق فرد	
بود ضمیر و زبان شان شبیه لوح و قلم	زبان اهل سخن ترجمان تقدیر است بیت
	سعادت دو جهان در

وفای شان مضمر شقاوت ابدی در خلاف شان
مدغم و ما علینا الا البلاغ المبین مکتوب
بیست و دوم بخدمت زبده سخن طرازان معنی طراز و سخن
پرداز مقبول حضرت آفریدگار شیخ محمد عبد الغفار
متوطن صوبه بهار مشتمل بر سفارش دوستی تحریر یافته بیت

چو گل بخنده درآید لب اهل نشاط	اگر ز گلشن لطفت وزد نسیم بهار

همواره ذات قدسی صفات آن خلاصه دودمان قریش
نقاوه خاندان بینش نخلبند بوستان معانی طراوت
بخش گلستان سخندانی کان مروت جان فتوت
فاتحه کتاب اخلاص خاتمه باب اختصاص زاد الله عمره

وقدره

وقدره وسیله انجام مرام خاص و عام باد این بادیه
پیمای فراق بتقدیم مراتب اشتیاق که دست رقم
بدامن بیان آن نرسد مرفوع ضمیر صافی پذیر میگرداند
که چون شرافت پناه شیخ فیض الله متوطن سکندر
آباد غریب و نامراد است و بجهت حصول حسب الحکم
این مقدمه اله داد نامی افغان ساکن آنجا بحمایت قاضی
بحال مشار الیهما بموجب حساب زور و تعدی
می نماید بگرامی خدمت میرسد توقع از کرم اخلاق مجمع
محاسن اشفاق که مثل ابر بهار فیض رسان هر گل و خار
است آنست که بعد دریافت حقیقت بنحوی که آن عزیز
فایز آرزوی خود گردد توجهات کریمانه مبذول خواهند
داشت و مخلص سراپا محبت را در زیر بار منت عظمی
خواهند انگاشت نزدیک و دور میان خرد و بزرگ و برادران
صاحب جوهر که مصباح شبستان اخلاص و مفتاح
ابواب اختصاص اند مقرر شده که انجاح مطالب دیگر را

نازو ساز کریں [?]

بر مطلب خود بند اشکستن به ازین عبادتی دیگر نیست
ابواب شادمانی بی اندازه کشاده و اماده باد

مکتوب بیست و چهارم بخدمت نونهال چمن نکته دانی گل رسیده گلشن یکتایی نخل بستان طبعیت زکی و سید عبد النبی در جواب بیت

بی بزم تو چون بچکد از چشم ایاغم
دور از تو سر اسیمه تر از دود چراغم
آتش شوق و آرزوی

مواصلت آن اختر برج فتوت و وداد درج مروت و اتحاد و معدن دانش و بینش یگانه کارخانه آفرینش الطف نمی پذیرد بل لحظه بلحظه ترقی میکرد آری مجنون وشان را که در بادیه محبت سرگردانند غیر از جمال لیلی تسلی نیست و فرهاد منشان را که در کوهستان محبت سنگ بلا زحمت میانند بجز وصال شیرین تسکین نه در این صورت این مهجور صوریت و موصول معنی ابراز حرف شوق را که دلها بدلها پرتو اندازند و از نجابتها نجابتها همراز است از رسم پرداز ان عبارت طراز و انسته پرده کشای چهره مطلب

میکردند که در زمان محمود و آوان مسعود رود مفاوضه تلطف آمود زنگ غم از آئینه سینه بی کینه زدوده ذره بهجت و نشاط بر دل اتحاد منزل کشود حقا که اگر آن رقیمه کریمه را حرز جان ناتوان خواند رواست و اگر آن نامه فرحت شمامه را مرهم روح مجروح داند بجا بیت

منکه باشم که بران خاطر عاطر گذرم
لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم

رجا که تا رفع حجاب دوری ضروری دوستان اخلاص پرست را که در آئینه صورت تماشای معنی میکنند از توجه خاطر محو و منسی نخواهند فرمود والله معکم اینما کنتم

مکتوب بیست و پنجم بخدمت قدوه سخن سنجان نکته آفرین زبده معنی شناسان دقیقه ادای شیخ نور الدین بیت

ندانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد
که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد
عالی نسبی کز نسب اهل نظر است
وز ابحر گهرش حبیب اهل هنر است
گر دیده نیافت بهره از نور رخش
گوشم [illegible] از گل او بهره

اگر چه صیت کمالات کسبی و وهبی و آوازه مکارم ذاتی

آن تنک خوان ارباب فضایل محک امتحان اصحاب
دلایل مورد مراحم اشفاق مصدر مکارم اخلاق رونق
بخش بزم سخن عقده کشای مشکلات هر فن زاد الله
عمره و قدره این جویای فیض خدمت عالی فطرتان معنی
شناس بمعرفت روحانی ازلی که درین نشاء صورت
از طرفین جلوه ظهور میگیرد آرزومند گرامی ملازمت کیمیا
خاصیت ساخته لیکن از انجا که حصول هر مامول موقوف
بر وقت داشته اند بوسیله نیازنامه که تحفه تهیدستان
بی مایه غیر ازین نباشد خود را بیاد ضمیر فیض آباد میدهد
که ذات قدسی صفات آنحضرت در آن ظلمات
چشمه حیات ست و این عقیدت کیش از ان منبع
زلال سکندر مثال همدوش حرمان در مصورت بمقتضای
فضل و کرم بزرگانه آرزو دارد که تا این عبودیت کزین
برهنمونی خضر طالع بوصول خدمت هدایت کسب سعادت
نماید بصفا و صفات عطوفت ایات که نسیم عنبر شمیم عبارت

رنگین

رنگین و روایح فوایح فقرات دلنشین باعث نضارت
مشام مشتاقان عقیدت التیام کردد سرافراز باشند آری

کر بگذرم بخاطر پاک تو باک نیست	خاشاک نیز بر دل دریا گذر کند

هنگامه افادت و افاضت آن مصباح مطالب مستفیدان
راسخ الاعتقاد و مفتاح مارب مستفیضان واثق
الانقیاد کرم باد مکتوب بیست و ششم در جواب عنایت
نامه فیض شمامه ملاذ دوستان عبودیت سمات عقیدت

ابیات سرشته از ای خاطر محزون قطعه	ای قافله نصرت حق همراهت
وی مظهر انوار دل آگاهت	چه در سفر و چه در حضر عز و شرف
مهجور چو من مباد از درگاهت	محب محبت پرست بگرامی

مشاهده و مطالعه رقیمه عطوفت طراز که محتوی بر شمول شدن
مهربانی خانصاحب و مامور گشتن بجهت نظم و نسق و تشخیص
برگنات متعلقه فوجداری و تنبیه و تادیب مناکیب
واجب التخریب آن ضلعه و داخل شدن شغل خود
بدولت و اقبال در حدود پرگنات مرقومه دیانمید

بدرقهٔ عنایت کردگار آنجماعه کفار تبه کار را مثال نقطهٔ
برکار گرد کردن و بکمال استقلال بسفیدان بدمال ادبار
ستی شان در یکجا اسیر و دستگیر ساختن و سلامت
آمدن معه رفقا با حصول مقصود بمکان معهود و درست
شدن نقش دلخواه و اضافه آوردن ده بیست و ده سی
بر نسبت گذشته از روی ضبط و تن دادن رعایا
برکنات بادار مال موافق قبولیت حال و یافتن
خلعت خورشید طلعت و شمشیر و اسپ و بار و ز
افزونی و مهربانی خان معز الیه رقم پذیر کلک بهجت تصویر
شده بود هزاران هزار سجدات شکر آفریدکار بجا آورده
لله الحمد و المنة که صورتی که اصلاً و مطلقاً بمکیال خیال
در نمی آید و بمقیاس قیاس نمی گنجید از پرده غیب بمنصهٔ ظهور
جلوه گر شده غنچهٔ آرزو از نسیم این مژده دلکشا گل گل شگفت
و گل تمنا از رایحهٔ این نوید راحت افزا دامن دامن طراوت
پذیرفت تا عشرت نغمهای دلنواز برکشیده چنگ شادمانی

پرده غم

پرده غم بدرید کوس تهنیت و مبارکباد از هر طرف بلند آواز
و نوای کامرانی با هر لب دمساز گشت امید که آینده نیز بمقتضای
حق شناسی و حق پرستی و نیک نیتی که لازمهٔ سرشت
ذاتی ست

فرد

دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال
سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف

مکتوب بیست هفتم در جواب عزیزی

تا گشته جدا غمت از دل جدا نشد
چشمم بخواب و خواب بچشم آشنا نشد

ملاطفه سامی که مشتمل بر حصول نوکری سرکار نواب
دار الاحباب ذوی الاقتدار خورشید اشتهار بمواجب
شصت روپیه وصولی و تفویض خدمت و تشخیص
و تحصیل دیهات تنخواهی با ضمیمه خبرداری محصول سایر
و گذر دریا مرقوم قلم تلطف رقم آن زبده دودمان نقابت
خلاصه خاندان نجابت شمع جمع مروت و اجتبا ثمره
شجره فتوت وارتضا شده بود الطاف مسرت کامرانی
و صنوف عشرت و شادمانی بمطالعه آن حرز جان
رو نمود قادر مطلق بفضل و کرم خویش ترقیات روز افزون

کردانا دصاحبمن از زبان صداقت ترجمان عزیزی چنان
معلوم شد که آن پیرایه محبت و ولا در سؤلا از رهگذر صحبت
مصاحبان ناعاقبت اندیش از آیین پیشین قدم باز داشته
با ادای حقوق صله رحمی که در مصحف مجید بمزید تاکید منصوص
گشته نمی پردازند و پیدایش جدید را با مال را با مال قدیم
بنا بر پاس خاطر یاران ندیم پامال منهیات میسازند ظهور
این صورت بمعنی از مثل آن دانادل دقیقه فهم دوربین
بس بعید نموده آینده را تلافی گذشته بحکم آیت ان الله
لا یحب المسرفین دست از اسراف و اتلاف و الکشیده
مضمون هدایت مشحون این ابیات را معمول گردانند
و مخلص را از ذکر خیر و خوبیها خود غافل و عاطل نداند بیت

چون رنده بسوی غیر بخشنده مباش	چون تیشه بسوی خویش باشنده مباش
تعلیم ز اره گیر در کسب معاش	چیزی بسوی خود کش و چیزی میپاش

امید که این چند حرف بر طبق شاره دوست ایشان

بقلم می آید ملالت نیفزاید بیت	تا رایض روزگار بر خنگ سپهر

هر روز بهندین زراندوده زمهر	باد ابلق ایام بدلخواه تو رام
از دولت واقبال تراگلگون چهر	مکتوب بیست و ششم در جواب

بخدمت برگزیده بارگاه کردگار عبد الستار بیگ

مقیدان تو از ذکر غیر خاموش اند	بخاطری که تویی دیگران فراموش اند

گلدسته محبت و ولا یعنی التفات نامه آن نونهال
چمن مجد و اعتلا مقبول حضرت آفریدگار در وقت بهار
که نسیم فیض آثارش نضارت بخش افسرده دلان جان
فگار بود بیک صبح رفتار آورده غنچه خاطر پژمرده را گل گل
شکفانید آنچه از گمراهی و ارتکاب مناهی برادر رسید درگاهی
که از رهگذر مسافت بعید جدای مرزبان خود ترک طریقه
اسلاف نموده سخنها که مشتمل بر خلاف و اطاعت
الهی و شریعت حضرت پناهی ست بر زبان میر اند و خود را
در ضلالت و بطالت انداخته نشانه تیرهای لعن و طعن
میگرداند بقلم آورده اند حیرت افزای دوستانی که بمقتضای
خوبیهای ذاتی و صفاتی به رد برادرانش در تهذیب اخلاق

و تربیت او داعی و ساعی بوده‌اند گردید آری قطعه

انکس که از شرع نبی آگاه است / گر پا بسر چرخ نهد گمراه است
فرزند نبی که نیست بر راه نبی / چون آیت منسوخ کلام الله است

صاحبمن در صورت معنی نظر رشته اصلی داشته مناسب آنست که اگر آن عزیز نصایح مشفقانه آن ملاذ برای ایم وازراه ندامت بتلافی گذشته گراید چه ازین بهتر دالّ حقیقت حال را امر بیاسش بر نگارند که او را نزد خود طلب نمایند در ضمن شاید که از شرم حضوری و موعظت پدری ازین اعتدالیها باز نشسته که نزد عقلا و عرفا مستحسن نیست

باز ماند و آینده را از ضلال نگذ زنار / پس هر که بخود در او لوند و خود پسند افتند
سزد که بهر اصلاحش پدر بند افتند / تا نصیحت هدایت فرمای

ارباب سعادت ست سایه الطاف بر سر خیر اندیشان

با ارادت سلامت باد بحق رب العباد مکتوب بیت

نهم در جواب قدوه آگاه دلان حق شناس زبده

کاملان حقیقت آشنا قطعه / ای آمده در کشور توحید امیر

محتاج بفیضیت چه غنی و چه فقیر / فضل تو نهاده بر سر چرخ سریر
وابسته بلطف چه صغیر و چه کبیر / همواره آئینه ضمیر منیر آن هدایت

فرمای ارباب سعادت زنگ زدای اصحاب ارادت سعادت زنگ زدای اصحاب ارادة خلاصه اتقیا، قدسی نهاد و نقاوه اصفیا، تجرد نژاد کاشف حقایق مبدع و معاد واقف دقایق رموز ارشاد دبیر دفتر طریقت سفیر کشور حقیقت نور ناصیه رضا و توکل فروغ چهره ایثار و تحمل روح مجسم شیخ محمد اکرم آن اکرمکم عند الله اتقیکم در شان اوست مطالع اشعه فیوضات الهی و مظهر تجلیات نامتناهی باد نیازمند دیرین که نسبت بندگی خود را بجناب عالی مانند الطاف آن منبع فیض لایزالی بیشتر میداند نگشوف خاطر دریا مقاطر میکرداند که در هنگام بهجت انتظام عنایت نامه هدایت التیام مشتمل صدرت حال عزیزی که گاهی نگاهی بر عشرت خانگی که همرنگ عسرت است

میدارد و کهی بیاد همنشینان بنشین از صبح تا وقت
نماز بنشین اشک حسرت می بارد تپوده ورود انداخت
و دل عقیدت منزل را قرین مسرت و شادمانی ساخت

با اهل هوس درد دنگر در دمساز
از شعله تصویر مجو سوز و گداز

آسوده دلان نبوده مرتبه عشق
در خواب بنه بلند بر و بالش پرواز

آگاه دلان تا طالب صادق از خطرات نفسانی
دل خود در اکنار نکش جام درد عشق را که صد هزار دوا تا
خاکپای در دستش باو نه بخشد و تا مضمون فیض مشحون
این رباعی را که هر چهار مصراعش مشابه بحسین معشوقان
چهار ابرو ست معمول نکرداند دست خود را بدامن
~~دولت خود را~~ بدامن دولت ابدی که نصیبه سعادتمندان

ازلی ست نرساند نظم
مادام بجهد چون نشوی
تا تو چون وای غرق خون نشوی

تا تو در رنج همچو نون نشوی
گنج حاصل کجا شود ای دل
شفقا سلامت در صورتی

که حال چنین باشد از عالم معنی با نقسم عزیزی که بجناب

بالغان حقیقت حکم چنین دارد که حرف زدن خطر آب
کشیدن ست الحق فرد

تهیدستان قسمت را چه سود از رهبر کامل
که خضر از آب حیوان تشنه لب آرد سکندر را
این عزیز که بکرامی خدمت

میرسد تقسیمی که بخاطرش گران نیاید که بساط هوس در نوردیده
ازین راه خار وار برگردد و بر طبق ارشاد دل شاد شده
بکشاده پیشانی حسن خلق را مصاحب دایمی خود گرداند
و سر انجام مطالب کافه انام را که بهترین عبادت
نشاء تعلق ست سرمایه نجات داند بحکم آنکه آب
در دیده کوته نظران سراب نماید و سراب در چشم

غلط بینان جلوه آب دهد فرد
فروغ سینه زنا یک خاطران مطلب

که غافل اندز راه حقیقت اهل مجاز
تا رباعی عناصر باعث ترکیب

نظم اجسام ست ذات قدسی صفات آن مجمع انوار
فضایل اربعه مظهر آثار دلایل ثلاثه و وسیله ارشاد
ترقی جوید کان مراتب بسته باد مکتوب ...
دوستی که صاحب دانش و فرهنگ بود در عالم دوستی ...

جبین مروت و حق شناسی لمعان اوج معانی و غایت
سداد نورانی ساخته و از روی شیرین زبانی و اخلاق
دل شکسته نهایت مهربانی پرداخته و بر هشت حرف اسمش که نه

هشت بهشت وقف هیبت محمد شاه	فریاد ز دست فلک بی بنیاد
هرگز گره بسته کس را نگشاد	هر جا که دلی دید که داغی دارد
صد داغ که بر سر آن داغ نهاد	با وجود قلت بندگی و کثرت

شرمندگی چگویم و چه نویسم که در فراق آن یگانه آفاق
روزم چون شب دیجور سیاه است و در اشتیاق آن مجمع
الاخلاق چشم بر چهره ام ناسور شربت زندگانی
تلخ غزه شادمانی در سلخ مجموعه عشرت و انبساط
هر زمان ابتر و بهار جمعیت و نشاط از خزان بدتر
الف قامتم چون سرو با گل و دل بغل هزار درد را
منزل خطوط شعاعی آفتاب هر صبح چون سوزن
بدیده می درآید و سپهر بمهر هر شام خون آشام
در ستیزه بر روی میگشاید و در چشم وجود راحت همه نقش دیوار جلوه

گل بمنزله

گل بمنزله جراحت خار در شبهای دراز دیده براه
همه وقت گوش بر آواز و دل بر آه هنگام تحریر و تقریر
بر سوز مفارقت دود از سر قلم می برآید و زبان مانند فتیله
شمع در دهان افروخته میگردد و از غایت هجوم هموم
یاد وی و دوش از خاطر فراموش و با اینهمه آلام شدت
الایام دست وی در آغوش دوستانی که مانند
پروین بجز وف جمعیت هنگامه اجتماع گرم داشتند
چون بنات النعش متفرق شده تخم جدائی کاشتند
و نه همدمی که غبارم از لوحه خاطر بشوید و نه محرمی که لحظه
راز و نیاز دل بگوید نه مخلصی که آب لطفی بر این آتش
زند و نه دوستی که نهال ناکامی را از بیخ بر کند نه یاری
که یک لمحه بمقالات شیرین تسکین دهد و نه غمخواری
که بمقالات بهجت قرین بار منت بی شمار بر دل نهد
از طریقه همنشینان دشمنان و بیگانه خو که با وجود قرابت
واحدت نوعی مانند چشمهای یکدگر را دیدن نمیتوانند

ویپوسته مثال ابروان بخیال کجی منیماید سینه کباب

ودل بیتاب ست آری **قطعه**

جز درد و در دل افکار مرهم نیست — درخلوت جان ورای غم محرم نیست

جز ناله و میدم کسی همدم نیست — زان دم که جدا افتاده‌ام زان همدم

باری شکر باری تعالی شانه

که شاهده مطالعه مفاوضات یکرنگی که قایم مقام ملاقات جسمانی و مقالات روحانی گفته اند درین صدای وتنهای اعجاز مسیحا بظهور می آرد و جان ناتوان را بامید وصال زنده می دارد تا اتصال که ضد انفصال است آفریدگار اتصال و انفصال آن منظور و مقبول ارباب کمال را هر چه باید اتصال و از هر چه نباید انفصال دهاد دوستان صمیم الوداد را از لوح ضمیر آن یگانه کارخانه تقدیر را فراموش نکناد

مکتوب تمام کمیم در جواب بخدمت چهره دانش حکمت تنبه بنی ملاذ دوستان زیاد و شمع مخلصان باطن بجوهر معانی منتظم صاحبی میر محمد اعظم زاد الله عمره و قدره

ای کلک تو مصباح شبستان ضمیر — وی لطف تو مفتاح در گنج خطیر

تابه

تا به هلال پرتو رای تو اگر — هر ماه نماید بفلک بدر منیر

ذات قدسی صفات آن یوسف کنعان مروت عزیز مصر مفتوت چهره کیاست نور ناصیه فراست رنگ وبوی گل اقبال گل وبار نهال اجلال آب آینه سخندانی آب جوهر معانی خلیل خان جود و افضال برگزیده مقبولان درگاه ذو الجلال وسیله آرایش مفلسان بیکس باعث نوازش بیکسان مفلس مجمع الآف مکارم و اشفاق منبع اصناف مراحم و اخلاق قدوه حق شناسان ارباب توفیق زبده آگاه دلان اصحاب تدقیق عنوان صحیفه فضایل انسانی فهرست جراید جلایل روحانی نیاز اندوز بارگاه الوهیت جبین افروز سجود عبودیت عالی فطرت والا تدبیر بسیار بخش اندک پذیر اعنی قدردانی و مهربانی که زبان قلم از تحریر حرفی از کتاب توصیف اسم اعظمش معترف بعجز و قصور و قلم زبان از تقریر سطری از بیان تعریف جسم اکرمش

بعد از اسحج دوستی پیوسته از شد الله اخوان زمان محفوظ
و باز لیخار عشرت دائمی محظوظ باد تمیقه انیقه که در چینش
صد نافه ختن بپیچیده و از نسیم الفاظش هزاران گل شادمانی
دمیده مطلعش چون صبح صادق مهر آمود مقطعش مانند
شام شب قدر نور اندود سوادش روشنی بخش
دیده امید بیاض سطرش مشابه خطوط شعاعی خورشید
گلدسته مضامین بلندش از سلاست عبارت فصاحت
آثارش سیراب و نسخه معانی دلپسندش از مناسبت استعارات
بلاغت شعارش روشن‌تر از آفتاب در ساعت
فیض اشاعت و زمان فرخنده بضاعت شرف صدور
یافته جیب و کنار آرزوی را مالامال نقد مراد گردانید
و دل محبت منزل از اضطراب مفارقت وارهانید **بیت**

زهی نامه که از فردوس باغی ... شب امید را روشن چراغی

آنچه از کلمات آشنایان عرفی مرقوم قلم عطوفت شیم
شده بود جلوه ظهور نمود آن رمزدان کارخانه انفس

وافاق

وافاق را در ینصورت شایسته آنست که بموجب لاوز

گل همان به که بهر حرف نیندازد گوش ... ورنه در درد سر مرغان چمن بسیار است

عمل نموده بمقتضای فراخ حوصلگی و تحمل ذاتی طبع سلیم را
بشورش نیارند و حرف دوستانه را که فرح دل است
در دل نگهدارند تا جوهر سخن رونق افزای تیغ زبان است
آفریدگار زبان و سخن سخن و زبان دشمنان دوست نما
اند دوست دشمن نواز را باعث سخن و زبان شان گناد

مکتوب بیستی و دوم بخدمت گرامی آب گوهر بینش یگانه کارخانه آفرینش سیدی سندی امیر شیخی ... سعادتش

دوستی تحریر یافت تعلم ... هر چند جدا الصورت آمد گل من
پیوسته بمعنی است اندر منزل من ... دل گشته زیاد تو فراموش ولی
یاد تو فراموش نگشت از دل من ... مخلص صمیمی خلیفه طالب علم

بعد تمهید مراسم صداقت و اخلاص و تشیید مبانی
خلت و اختصاص مشهود ضمیر خورشید نظیر دقیقه شناس
آن امیدگاه اتحاد کیشان دلریش تکیه و پناه دلریشان

اتحاد کیش میکرداند که حامل عریضه نیاز دستار بلندی
و سر دستار ارجمندی است درینولا از غایت افلاس
بند زندان اضطراب است و در خوانش بجای
نان قرص آفتاب است لهذا بمقتضای مهربانی آن
طره عالی کام بخشی و کامرانی کمربندی بر میان جان
بسته بعازم خدمت گرامی گشته در حضور آرزو
آن دارد که اگر مشار الیه بتوجهات کریمانه ایشان
گل عشرت از گلشن امید بر چیند و نقد مراد در آستین
بیند و بمراحم مربیانه ایشان دامن خیر اندیشان دامن
جمعیت فرا اندوخته گریبان پریشانی را تا دامن
چاک زنند و شمع کامیابی را برافروخته بحال ناکامی را
از هیچ برگشته هر آئینه بار منت بیشمار بر ذمه دوستدار
اخلاص شعار خواهد بود تا چاک زینت دامان و زه
زیب گریبان است امید که دست دولت در دامن
آن بخت بلند ارجمند باد فصل دوم در رقعه

اول بابهٔ بهجت سرور عبد الشکور که تن با دای حقوق
استاد بعید ادو زبان بمقدمات لا طایل مکشاد مشتمل بر
ترغیب نیه بر اخلاق و ترک صحبت اهل نفاق تا توانی سر متاب از صحبت صافی دلان

صحبت صافی ضمیران کمتر از اکسیر نیست ‫|‬ سعادت یار کامکار سلامت

از خدمت دانادلان معنی سنج محروم بودن راه بطالت
و ضلالت پیمودن است آدمی که فی الجمله امتیاز دارد
لازم است که پیوسته بقدر استعداد صحبت به از خود
می جوید و حرفی که غیر مستحسن شد نگوید الحال آن عزیز
پر تمیز که بکنه نکته میرسد شایسته آنست که خود را ازین
قسم اقوال و افعال باز داشته بتحصیل کسب کمال
کوشد حرف دوستانه که بمقتضای دلسوزی بقلم آمد
درشت نه پنداشته بر خود بجوشد برادرم سخن دوست
بمنزله درست هر که دریافت دریافت معتبر
بر رسولان بلاغ باشد و بس رقعه دویم مشتمل بر صنعتی
که نظم هم و نثر خوانده شود در بحر خفیف

بر ضمیر منیر مهر نظیر
آن خرد مند صاحب تدبیر

معدن لطف مخزن اشفاق
منبع جود مجمع اخلاق

بهجت افزای خاطر غمگین
عیش پرای سینهٔ بیکین

نمک خوان بزم صاحب فن
محک امتحان اهل سخن

رونق فضل و زیب دانش جاه
مقبل آگاه شیخ نور الله

واضح و لایح است کین احقر
به نیاز تمام شام و سحر

از خدای کریم بی کم و کاست
داعی عمر و جان آن یکتاست

شرط انصاف آنکه پیوسته
این محب نحیف دلخسته

تا زمانی حصول خدمتکر
از سر التفات جان پرور

بمکاتیب ابتهاج آمود
یاد گردد عجب نخواهد بود

اختتام سخن بشوق تمام
کرده شد والسلام والاکرام

رقعهٔ سیوم عبارتی که بحضور امارت و اقبال مرتبت ایالت و اجلال منزلت مظهر لطف و الاحسان نواب رشید خان دام معدلته منشی کرده و اظهار حقوق کسب علوم نموده این هیچدان میدستگاه

که اسباب جمعیت از دست داده و نیم گامی بسوی کام

نهاده گوهر و برگی که بگذارش عبارات پسندیده که از عالم معنی رنگ و بو داشته باشد جرأت نماید نواب فیض رسان سلامت اگر در خدمت بار یافتگان حضور بودن سرمایهٔ جاوید حاصل نمودن ست لیکن در صورتی که خود را باشتغال تعلق متعلق گردانیدن هر آینه از کسب علوم که بجهت این دولت فیض لزوم لذایذ روحانی و جسمانی گذشته دل نهاد غربت و غربت ست محروم ماند آری مصراعه در خانهٔ تنگ دو مهمان نگنجد حقیقت این بود که عرض نمود ظلکم ممدود باد

رقعهٔ چهارم بخدمت سرمایهٔ جمعیت دوستان محبت گزین غلام محی الدین مشتمل بر تربیت سنگدلان و ترک صحبت جاهلان

فضایل پناها فواضل دستگاها ترتیب چنین کسی که در کتاب و کباب امتیاز نگذارد و چین و ختن را جداگانه پندارد برداختن گوهر خود در ادخال انداختن ست و نکته علم باین قسم کج فهم آموختن دل را بآتش سوختن است

مقدمات نظائر شعر سخن منقال از زبان ناکس [illegible]

فهم

بحکم آنکه **مصراع**
صحبت نیکان بد را سود نیست

سعی دلسوزی شبانه روزی را در باب اولی از دانند و بوجهی از آن مجمع الجهلا خود را خلاص کردانند که در خور مزاج آن سرمایه مسرت و ابتهاج جاگیر دلپذیر بهر رسیده و دو دو ستدار بر طبق واعده انتظار بسیار کشید باقی **مصراع**

صلاح ما همه آنست کان صلاح تراست
صلاح جمعیتی که دل دوستان

خواهد و جان دشمنان کاهد قرین حال فرخنده مآل باد

رقعه پنجم در جواب بهجت پیرا محبت آرای لاله پیرا رای مشتمل بر ترک صحبت یاران اشتنار و بیگانه خو

دولت سعادت یار دیده بخت بیدار باد بمکتوبی که در باره ناحق شناسی و ناسپاسی یا هنده کاشتی برادر کهاسی در اول لباس دوستی بود و آخر اساس دشمنی

بحکم بود نوشته اند بر جا آرمیت
اصل بد از خطا خطا نکند

برادرم بحکم آنکه از گل کاغذ بوی نمی آید و غنچه تصویر نمی شکفد **فرد**

نخست موعظت پیر مجلس این سخن است
که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

دوستانت

دوستانت مسعود و دشمنانت مردود برب الودود المعبود باد **رقعه ششم بدوستی در جواب رسید بیاض**

نهال آمال آن فرخنده خصال بثمرات مراد حال و بال مثمر باد سفینه که مطلع غزل او از مطلع آفتاب روشن تر و فرد دستش چون جوهر فرد در روشنی افزای ارباب نظر از شرم بیت او بیت ابروی معشوقان سر نگون و از رشک مصراع بر جبینه اش مصراع هلال از شفق در خون مثلث او چون نقش مثلث باعث تسخیر مو الید ثلاثه مربع او چون نقش مربع موجب تکمیل فضایل اربعه رباعی او مانند اربع عناصر ترکیب بخش قادر کمال مخمس او مانند کلیات خمسه منطق رتبه افزای مقال قطعاتش از غایت متانت دلیل قطعی سخندانی و تضمیناتش از نهایت لطافت تازگی ده اصحاب معانی هر حرف مثنویش فرح بخش دل محبت آنتما نبات النعش هر بیتش بر از نظم عقد ثریا از نفحات سواد مشکینش مشام دانش

معطر از مشاهدهٔ بیاض نوراگینش چشم بینش منور
هر جزوی از ان منشور محبت زده هر ورقی از ان کتابه
ایوان عشرت کده هر صفحش مفتاح لطایف مبانی
دلکشا و هر سطرش مصباح ظرایف معانی انگشت نما
بود در ساعت مسعود رسید نسیم روح افزایش غنچه
دل را که چون دل غنچه تنگ بود گلگل شگفانید این مشتاق
سراسر اشتیاق از غایت شدائد طوفان فراق نوح
وار آن نسخه جمعیت را سفینه وقت ساخت و باین

بیت دلاویز پرداخت **فرد**	سفینهها همه در بحر دیده اندولی
سفینه که در و بحرها بود این است	خوش آن دلی که فیض سخنش

در پذیرد و خوش آن سخنی که در دل از و فیض برگیرد
تا بیاض و سواد لیل و نهار است بیاض اوقات آن دوست
محبت سمات بسواد ابیات مسرت آیات جلوه گر باد

رقعه هفتم مشتمل بر نصایح دوستانه که بتشریح اخلاص لم محبت

وابسته بود [illegible]	بود دو شمش تازه و دو دستش

کسی کش

کسی کش بود دشمن از دوست بیش	دوستدار سراپا نثار جهت

انکه از بدسلوکی آن یار وفادار آرام بخش دل بیقرار نوکران
سرکار نواب ذوی الاقتدار خورشید اشتهار
شکوه گذارده اند در گرداب اضطراب است عجب می آید
و طرفه می نماید که داستان مواعظت را افسانه انگاشته اند
و تخم مصادقت در مزرعه دل خواص و عام نکاشتند

بیت چند خرامی و تکبر کنی	دولت بازیچه تصور کنی

الحال از ان محبوب القلوب تلافی زمان ماضی
مطلوب تا محبت محبان صفاکیش نسبت مرهم گذاران
دل ریش بیش از بیش ست آن مهرافزای خونین جگران
سپهر منظور نظر دانادلان حقیقت آگاه و مقبول
خاطر سخن سنجان ژرف نگاه باد **رقعه هشتم بجمیع**
که نمی خوانند و بلهو و لعب میگذرانند محبوب

مقدمات تحریر یافت	زمانی خوشدلی دریاب دریاب
که دایم در صدف گوهر نباشد	برادر من درین جمعیت

از طرفی باری واز کسی غباری بر سر و خاطر نیست از
کسب علم محروم ماندن و در بطالت و ضلالت گذرانیدن
بنای عشرت گذیدن و زهرابه حسرت چشیدن است آخر

قدر نعمت است بعد زوال / قطع نظر از حصول قابلیت

واستعداد باری در رضامندی پدر بزرگوار بودن
سعادت جاوید حاصل نمودن است فرد

حافظ گرت زپند حکیمان ملالت است / کوته کنیم قصه طول کلام را

عمرت مزید توفیق رفیق باد رقعه نوزدهم بدوستی که بهم
بجهت وقوع آزار چشم ادویه فرستاده طلب داشته

از درد تو غم زحد فزون است مرا / در دست داند که حال چون است مرا
تا نرگس چشمت از مدد گلگون شد / چون لاله دو دیده غرق خون است مرا

در ینولا خبر آزار چشم آن نور چشم چشمه نور فتوت و همه
ابروی دانش و آگاهی رموز دان سپیدی و سیاهی
شفاالله رسید بچشم آن چشم و چراغ اهلیت که بچشم این
دوست سراپا چشم مژگان سنان گردید چشمداشت آنکه

ادویه

ادویه فرستاده را بترتیب مرقوم بکار برند و بحکم الاحتما
خیر من الدوا مانند چشم دو سه روز بخانه محفوظ بوده
چشم بهوا نگشایند بلکه یا رهوار اشک کنند و نظر بران
نکنند و حقیقت ادویه آنچه بچشم خود بینند مصحوب شخصی
که در چشم زدن جواب رساند بقلم آرند که چشم براه دارد

زچشمت چشم آن دارم که از چشمم نبینداری / بچشمانت که چشمانم بچشمان تو می نازد

آفرید گار چشم و مردم چشم آن مردم دیده مردمی را تا چشم
زیب مردم و مردم رونق چشم است از چشم زخم زمانه هزار چشم
برکنار دارد رقعه دهم بدوستی که از دوستان دوستی

دوست گرامی خاطر آزرده است / آتش مزاج من بگذار این عتاب را
چین بر جبین ندید کسی آفتاب را / سعی بهر راحت همسایگان کردن خوش است
گوش میشود برای خواب چشم افسانه را / دل خیر اندیشان چرا ناوک

ملامت دو خلق و سینه ات از ابنا پاره غضب سوختن
باعث ناکامی و بی آرامی میشود لهذا انشراح بهجت را
از حال و قال دردمندان شکسته بال آگاه میگردانند فرد

ما تنک ظرفان حریف انقدر سختی نه ایم … دانه اشکیم یاد اکر دنش چشم آسیاست

از انجا که نمک بر جراحت بیدلان پاشیدن ست در صورت
آنمحبوب القلوب را باید که بتلافی کذشته که آید ونشکر
این دولت مستعجل بر این ابیات عمل نماید **قطعه**

دل بدست آور که حج اکبرست … کعبه بنکاه خلیل اکبرست
دلکذر کاه جلیل اکبرست … وز هزاران کعبه یکدل بهترست

خلق پسندیده که نکوترین صفات انسانی است قرین

حال خجسته مآل باد **رقعه یازدهم بخدمت سرمایه جمعیت**
خیراندیشان صفاکیش محمد درویش که ظاهر خود در
بحر دنیای نام خوری ست و در باطن لوحه منتقش غفلت میمود

غافل ز احتیاط نفس یکنفس مباش … شاید همین نفس نفس واپسین بود

زمودزدان کارخانه تکوین و ایجاد را که دل بنشاط این
کهنه رباط نمیدهند و بر لغمارت این خراب آباد دست
بنیاد اساس نمی نهند شایسته آنست که هردم را دم آخرین
تصور نموده بتحرکت زبان ولب در کار اشتغول ذکر و جد

حقیقی سازند و سینه را از محبت ماسوی الله پردازند
آری هرکه ازو کردد همه ازو کردند چنانچه قول صاحب کمال
بر این مقال دال ست **بیت**

یا خدا اگر بتراشی کعبه از سنگ آورد … بی خدا اگر کعبه سازی بت ز تو ننگ آورد
… پیوسته پاس انفاس

مصاحب دایمی آن دقیقه شناس حقیقت اساس باد بحکم آنکه

هر انکو غافل از حق یکزمان ست … در اندم کافرست اما نهان است

رقعه دوازدهم در جواب دوستی که شکایت یاران

زبانی نوشته بود و تجربه یافته … همیشه هم آغوش بهجت و شادمانی

و همدوش مسرت و کامرانی باشند صداقت نامه
رسید باعث نشاط خاطر کردید آنچه از حکایت و شکایت
یاران خورده جو زشت خو که بظاهر در اخلاص کشند
و در لباس دوستی کار دشمنی نمایند مرقوم بود معلوم نمود
لاذا اگرچه باین کروه بی شکوه محبت داشتن دشمنی
برخود کماشتن ست لیکن بمقتضای مصلحت وقت
بحکم این مصرعه دلاویز **مصرعه** … با دوستان تلطف با دشمنان مدارا

عبدارا پرداختن دوستان زبانی را ترسنده

ساختن ست بیت
هر که او نیک میکند یابد … نیک و بد هر چه میکند یابد
بتوفیق کریم الاخلاق عمیم

الاشفاق رفیق باد رقعه سیزدهم بخدمت نونهال چمن دولت و اقبال سید جلال که خود را از کج کجای باز میدیدست و آیات لهو و لعب بر صفحه حال خود مینگاشت تحریر یافت

نقابت پناها دستگاها مصرعه
بندگی باید پیغمبر زادگی منظور نیست

با غوای جو فروشان گندم نما بر شرافت که مرکب از شرافت نسبت نظر انداختن و بعز و بال و منال قرب الانتقال خود را پامال جهالت ساختن از پایه اعتبار ارباب حالت افتادن و ابواب تلهف و تاسف

بر روی خود گشادن است آری مصرع
مجردان طریقت بنیم جو نخرند … قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست
برادرم بحکم آنکه تا طالب

صادق دل را از خیالات ذمیمه خالی نگرداند خود را بشرف تحصیل دولت فیض از وم علوم نرساند در باب

علم که ترکیب از عین دلم یافته مشعر برین ست که تا انکس

چشم بر نفی ندارد مصرعه
نفی را نشناسد نداند علی را
تا طبع تا زکت نپذیرد دلا لتی … آن به که نامه را اندر مختصر کنم

عمرت مزید برب المجید رقعه چهاردهم مشتمله طلب مجمع الفضایل منبع فواضل محمد فاضل تحریر یافت فرد

یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز … که برحمت گذری بر سر فرهاد کند

فضیلت پناها ضمیر آگاها امروز مجمع یاران لطیفه آمیز و جام سخن لبریز ست اگر بقدوم فیض لزوم کلبه احزان این ناتوان رشک چمن سازند و بخاطر داشت مشتاقان سراپا چشم پردازند عنایت است فرد

در آن بزمی که شمع روی تو نیست … چراغ دیده را گل میتوان کرد

هنگامه افادت بکرم رب المعبود گرم باد رقعه پانزدهم بخدمت مقبول بارگاه ودود میر مسعود مشتمله بر بنیاد دوستی دوستان چرب زبان و ترک صحبت ایشان

از آنجا که دیده در اشتیاق آن یگانه عصر خجسته اطوار

اشک ریز و سینه از آتش هجران اند و سبب صداقت آثار
بنیک کردار شعله انگیز است در هیصورت شایسته آنست
که از روی اخلاص ذاتی که طریقه راسخ الاتحاد واثق
الوداد است دوستان جانی را که در حیرتگاه اضطرار
سرگردانند از تشریف خود خورسند گردانند که
نشاط خاطر عزیزان درین ست آری بیت

غایت هجر چون شود نزدیک	آتش شوق تیزتر گردد

زیاده چه نگاشته آید رقعه سیزدهم بخدمت مقبول
بارگاه ... میر مسعود مشتمل بر اظهار ... دوستی
دوستان بیوه بیان و ترک صحبت ایشان رنگین نامه راحت آگین نوشتن
نوربخش نافه جبین والفش مانند قامت مهوشان میان جان
جا گزین میمش بر دهان شکرلبان خنده زن و ها به یا بهایش
دل مهر مسکن نگاشته قلم مشکین رقم بود مطالعه حروف
فرح افزایش بهجت تازه مسرت بی اندازه رو نمود
مخلص پرور دوست نواز یارانی که در خلا و ملا دستان

و همراز بودند بعبارت آرامی خود را بلباس یکتایی
مینمودند دی شب پیش خیر طلب از شکایت ایشان
دفترها گشودند و در اهانت آن امن خیر اندیشان زبانها
سودند اگرچه از صرصر مقالات پریشان آنجاعه بدگمان
غنچه دل دوستدار نشگفت و ازین رو مصراع

جواب جاهلان باشد خموشی	حرفی نگفت لیکن درینصورت

آن معنی شناس کارخانه تقدیر را شاید که بگشاده
پیشانی بر قطعه مسیح ثانی حکیم روحانی خاقانی عمل نموده
شمع افروز حفظ مراتب بودن ست قطعه

هر که چون کاغذ و قلم باشد	دو زبان و دو رنگ سخن
همچو کاغذ سیاه کن رویش	چون قلم گردنش به تیغ زن

تا تیغ آبدار آفتاب از بام مشرق برآید دشمنانت
چون قلم بریده زبان و تا قلم معنی نگار صفحه قرطاس را
رنگین نماید دوستانت مانند تیغ جوهرفشان باد
رقعه هفدهم بخدمت سر دبه آآل ر آ ... صدیقه بیرزای

عشرت و کامرانی میر سبحانی بعد انقضای ایام

صد ای مکتب علم پرداخته بود

پیری که دم ز عشق زند بس غنیمت است
از شاخ کهنه میوه نورس غنیمت است

الحمد لله والمنة که موافق
خواهش دوستان اخلاص پرور در پیرانه سر شوق کسب
کمال که نتیجه حسنات حال و مال است بخاطر شریف
متمکن گشته و دل عیش منزل خیال باطن هنگامه پروازی
لهو و لعب بهشت آرزو دارد که بموجب بیت دلاویز آمیز

بهر کاری که همت بسته گردد
اگر خاری بود گلدسته گردد

و در کم فرصتی بجد و جهد بسیار استعدادی بهم رسانند
و یاران مجلس نشین را آفرین کر خود داند کریم کارساز
بزودترین اوقات بهره مند کمالات صوری و معنوی
گرداناد بحق صاحب جهد و بحق اهل جها در رقعه هژدهم

در بیان میر مظفر فرد

ما ز یاران چشم یاری داشتیم
خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

آنچه باید محفوظ و بهره شاید
محظوظ باشند عجب می آید و طرفه تر می نماید که تغافل ایشان

چون

چون شوق خیر اندیشان روز بروز میفزاید و بر دل تودد منزل
در حیرت سکینة الحق فرد

خاری که بگلشنت نباید مایم
یاری که بدیدنت نشاید مایم
چیزی که بخاطرت نیاید مایم
گفتیم بخاطر تو ایم ولیک
در یاد توایم هر کجا ایم
بهر حال بیت
بیگانه مشو که آشنا ایم

میر روشن ضمیر سلامت لازمه دوستی و حق شناسی
و نکته دانی آنست که دوستان صاحب باطن را اگر هر روز
نباشد در هفته و اگر در هفته نباشد در ماهی باید دید و یکدو
ساعت هنگامه سخن را که نعمتی عدیم البدل است گرم باید داشت
اگر اینهم اشتغال دست ندهد ابلاغ نامه و پیام بهجت
التیام را که قایم مقام مقالات روحانی است و مقالات
زبانی مضایقه نیست دقیقه شناسا درس خوانان
دلستان محبت طریقه اتحاد را از لام و الف در دل
لام جادار دآری ز دو یار موافق در افاده بمثابه دو چراغ اند

بران صفت بجناب تو آرزومندم
که هر نفس بدل خود خیال میبندم

که خاک راه شوم همره صبا آیم | با آستان تو با خاک در بپیوندم

توفیق رفیق باد رقعهٔ نوزدهم بخدمت بخشی دولت خان
عظیم الشان امانت خان بموجب نمود شیخ مشهور که
درخواست پروانهٔ ایشان در باب رفع مناقشه
برادران وراثت نموده صاحب مهربان مربی عمیم الامتنان سلامت
که ذات قدسی صفات آن قبلة الآمال وسیلهٔ انجام
مهام خسته دلان شکسته بال می پندارد لهذا این مضطرب
حال ازان منبع زلال فیض مالامال کمال آرزو دارد
که باریافتگان حضور بر طبق قرارداد آن عذوبی را از
ظلمات شده اند انتظار بر آورده خضر مثال بمراد رسانند
و سکندروار آوارهٔ دشت حرمان نگرداند بیت

نظر به بیکسیش کن ز راه لطف کرم | که کارها همه موقوف بر عنایت تست

تا پروانه هنگامه افروز شمع پرسوز ست شمع دولت و اقبال
پروانهٔ محفل فیض اشتمال باد رقعهٔ بیستم بخدمت ملا محمد فضیلت
و اتحاد دستگاه الله داد در اظهار خصوصیت جانب خود تعلیم دار

بیت

ناسم جراحت جگر درد | عیسی نتواند ش دوا کرد

از آنجا که این جام خواهش خام طمع بی سرانجام بوز از
باده مراد فروغی نمی یابد و آفتاب مقصود بر دوش
آرزوی محبت آزموده دل نمی تابد مصرع

روزم بغم و شب بالم میگذرد | در بی صورت بحکم آنکه اگرچه

تشنه زلال سیرابی خود سیراب نمی یابد لیکن باید

تسکین می شتابد بیت | حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت
آتش زند بخرمن غم دود آه تو | گاه گاهی تسلی خاطر کنند

یک لحظه بجمعیت گراید و از گرداب اضطراب بر آید

می نماید معهذا قطعه | گهی ز بدبختی ایام دل بود حیران
گهی ز سستی طالع رود در دست عنان | گهی ز دلفکار در روم ز عمر بحاصل
گهی ز فرقت احباب دیده ام گریان | دولت جاوید غلامی کناد

بحرمت النون والصاد رقعهٔ بیست و یکم در جواب دوستی که
کتابت فرستاده بود بعد تعداد شوق که فوق البیان است مشهود
ضمیر صداقت آمود باد کتابت های نغز سراپا مغز که قوت روح

توان گفت رسیدند ذائقه را حلاوت شکر بخشیدند خانه
آباد شکر مهرهای آن دوست از رگ و ریشه خشک پوست
بیرون است از اینجا که تحفه شایسته آن سرزمین همین است
اگر گاه گاهی بار سال آن رشک میوه‌های بهشتی ذائقه را
شیرکام گردانند در بارگاه محبت گنجایش دارد در خسارة
حال بخال مسرت و جمعیت مزید باد رقعه بیست و دوم
در جواب نامه دوست صداقت گزین سید بدرالدین مشتمل بر اظهار انجام

تحف دعوات صداقت سمات و صحف تحیات
مصادقت آیات محفل منیف آن خلاصه خاندان
نجابت و اهلیت نقاوه دودمان نقابت و قابلیت نموده
مشهود ضمیر عطوفت اساس فیض اقتباس میگرداند
که ورود نامه عنبر شمامه کافوری لباس مشکین عمامه
مسرت و نشاط افزود و درباب عدم ابراز داستان
دراز که بمزید تاکید تحریر یافته بود پرده از رخ برگشود
دقیقه شناسا دوستدارا که باظهار آن مرهون منت

بی شمار است

بی شمار است در زمره مخلصان یکجهتی شمارند و بگفتار و کردار
در خور مزاج خود انگارند فرد

هر آن نفس که رضای تو اندران نبود	ز سینه تا بلبم سالها شود محبوس
	تا آن اسرار خلوت نشین

دل صداقت آثار است دل محبت منزل آن خلاصه
آب و گل معدن اسرار ازل و مخزن انوار لم یزل باد
رقعه بیست و سیوم در جواب دوستی تحریر یافت

ای که صافی ساختی عیش مرا از درد درد	دور باد از گرد تو آسیب دور تیزگرد

مطالعه خصوصیت نامه محبت افزای محنت زدای آن
نور حدقه مروت و وداد نور حدیقه فتوت و اتحاد
که بسر راحت و مرهم جراحت بود در ساعت فیض
اشاعت بصارت چشم و نضارت جسم افزود انتظار است
که پیوسته بنوشتجات مرادبخش التفات آمیز که متقاضی طینت
دلها است فرایاد ضمیر صداقت آباد دارند که در مشرب
دوستی ابلاغ نامه و پیام ملاقات روحانی و مقالات
زبانی است العاقبة بالخیر رقعه بیست و چهارم در ...

رقعه ... بدوستی نوشته شد

ور ظهور تو طی هست اخلاق حسن	ای نور سیادت از جبینت روشن
از فیض سحاب کرمت سبز گلشن	آن دل که درو نیست بجز خار حزن
	پیوسته جمعیت معنوی باشند

بعد تمهید لوازم نیازمندی مشهود خاطر ضیا اثر میگرداند که در ینولا سیدی سندی سید رشید سید از ابدال طریقه اخلاص آن مودت دستگاه این خیرخواه را آگاه گردانید مخلص بر ورقسم بذات آفرید گار این قسم عزیز الوجود که در هر آمور مرجوعه جرات و دلیری داده بمقتضای اوصاف حمیده ذاتیه خود در اوصاف دلی انصاف فرمایند که لایق دلیری ست یا دلبری بخلاف گذشته کاری کنند که باعث فرخندگی طبعیت دوستان

شود نه خندیدگی دشمنان	داد دست حق گر بدست آوری دل
دارد و گو نه بهتر زین نیست خار رود	توفیق رفیق نوازش

دوستان و گداز نش دشمنان رفیق باد رقعه

بیت ... در سفارش دوستی بدوستی فرد

مردم دیده بپای قلم افتد هردم	که مرا نقطه حرف کن یا نامه فرست

مهربانا قدر دانا داستان فراق بپایانی و حدیث اشتیاق بپایانی ندارد لهذا این معنی را بحکم این مصراع دلاویز

هست راه عالم دل را بدل	حواله وجدان فیض توامان

ضمیر صافی پذیر ایشان که هر آئینه حال خیر اندیش آن نست نموده مطلب ضروری را بقلم می آرد که حامل عریضه نیاز مرد اشراف و سپاهی جا بجا نیست باین وسیله سعادت اندوز خدمت خواهد گردید از آنجا که بهترین عبادات نشار تعلق سرانجام مهام کافه انام است و نان بخشی به از جان بخشی اگر مشار الیه بهمین توجهات کریمانه بلب نان رسد احسان عظیم درباره تصور خواهند نمود فرد

هر کو بدامن تو زند دست چون غبار	بردار یش ز خاک رسانیش بر سماک
	آدم شناسی و قدردانی

روز افزون باد رقعه بیت نوشتم بدوستی که افتاد از خود

آزرده بر نمزد گی جمعیت خود شده بود بتحریر یافته بیت

اگر جز تو داند که راز تو چیست	برین عقل و دانش بباید گریست

جانمن نامحرمی را محرم راز خود ساختن راز خود بروی روز
انداختن است و شطرنج اسرار با اغیار باختن اسپ
جور و جفا بر خود تاختن باری گذشت آنچه گذشت آینده را
اگر بخاطر آید دوست بپاید باید که بمقتضای مضمون هدایت
مشحون کلام خیر الانام السر اذا جاوز الاثنین فشا،

بدین بیت عمل نماید فرد	راز دل با هر کسی هر چند بتوانی مگو
یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن	مخلص صمیمی که حضور دعائیانش

جان نثار دوستان است بقصد آنکه تدارک و تلافی این
صورت بی معنی نماید بخدمت میرزا صاحب رفته بحسن ادای
غبار خاطر ایشان را از جانب آنملاذ داشتند محو ساخته
چنانچه بخوشدلی تمام بزبان تلطف بیان فرمودند که در
سر انجام مطلب فلانی از سابق بیشتر متوجه هستیم
خاطر خود را بجمیع الوجوه مطمئن دارد و در ضمن شرف
اندوزی مجرا این قسم مربی فیض رسان که صاحب انصاف است

دلم در

و مشرب صاف دارکشتن واجب و لازم است فرد

تو نه از زخم زبان دگران دل ریشی	بفغان چون قلم از زخم زبان خویشی

زیاده ازین مبالغه چون افشاء راز شما بیجاست توفیق
حق شناسی رفیق باد در تعزیت منشی مشتمل بر صنعتی که حروف
الفاظش نقطه بالا دارد در جواب دوستی که نامش هم ازین قبیل بود
شاهد اخلاص نامه اختصاص آمود آن نقاوه خاندان
اصطفا خلاصه دودمان ارتضا مخزن اسرار مروت
مطلع انوار فتوت زاد الله تعالی عمره و قدره مسرت
و نشاط افزود و در باده استطلاع انفصال و انقطاع
معامله دوست صداقت نشان سلطان خان مرقوم
قلم تلطف رقم گشته بود معلوم شد امروز از کرم کارساز
متوقع است که در حضور رفعت و امانت دستگاه
امانت خان موافق خواهش مخلصان صادق الوداد
معامله مرقومه از قرار نفس الامر منقطع گردد خدا شاهد حال
که عدم حصول ملاقات فرحت سمات مخلص بود از

از کثرت اشتغال شب و دل اتحاد منزل دوستدار
سراسر نثار محض هر لحظه شامل محفل عشرت اشتمال
والا در لوازم مصادقت و اتحاد قصور ندارد الحق **فرد**

تا شد آن مه آشنا نا آشنا شد دل ز من — آشنا ما آشنا نا آشنا شد آشنا

داور داد از همه اوقات حصول مرادات دلخواه کناد

رقعه‌ای که نوشتم بخدمت ذی شأن فیه قزلخان در سفارش
بتحریر یافت ط صاحب و قبله قدردان

مربی فیض رسان مظهر لطف و الاحسان سلامت
از مکارم اخلاق آن عمیم الاشفاق که در انجام مهام حاجتمندان
مستهام بی اختیار است توقع آن دارد که التماس این
فدویت اساس درباره شیخ عبدالوهاب که مفصل
حقیقت حال خود گذارش نماید درجه پذیرائی یابد
و آفتاب مراد بر دوش آرزوی او تابد آری **بیت**

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند — آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

مدارج دولت و اقبال در اعتلا و ارتقا باد **رقعه بیت بهم**

مثلث

مشتمل بر الفاظ غیر منقوطه موافق اسم مکتوب الیه در مدح

داور داد از سالک سداد مونس اساس
وداد مالک ممالک درک و وداد مطرح اطوار
کرام مصدر کمال اسلام عالم عادل محمد کامل را
همواره معه حصول مرام محروس و اراد مراسم کرم
آمود و داد دل مهموم دعاگو را مسرور کرده
اطلاع داد که ما آگاه ولا احاطه الله واحد احد کلک
کلک گوهر سلک را محال عدم ادراک سر هو الله
الصمد مدرک اهل کمال ما ادراک اسرار علوم علماء
دمالحرک سلاسل حکمه الحکماء هر گاه اکرم اولاد آدم و سرور
معموره عالم که ولاء لولاک او عالم معدوم را در حس
آورد و روح مهر او روح آدم را معطر آمود گرد **بیت**

احمد مرسل که در داد و وداد هر الم — هر که در دل آورد گرد دو عالم را علم
مورد اصل علوم و سرور اهل کلام — هم سر در اهل دل هم مصدر عدل و کرم
حاصل امر آمده حاکم و در سما — محرم سر احد هم مالک ملک حکم

در عدد احصاء حمد والا لاکلام آید جو صله درک نامردم
حارص معدوم معلوم الله معکم فی کل حال رقعه
سی ام بخدمت عزیزی در خواسته نوکری داشته در جواب
مشهود ضمیر فیض پذیر باد خط زیبا نمط بمتانت عبارت
رقیمه آن فضیلت پناه که باین خیرخواه نگارش یافته
بود در رفعت و اقبال دستگاه رای کرد و هر دو اس
که قدرشناس معنی آساس است دیده مشتاق گردید
اگر پسند خاطر آید دوستدار حقیقی سلسله جنبانی نوکری
آن خلاصه خاندان اهلیت نماید در ینصورت هرچه ایما
رود بعمل آرد تا قلم زیبا رقم بعبارت معنی طراز زینت
بخش صفحه قرطاس است صفحه حال آن مقبول ارباب کمال
برقوم مسرت لزوم مرقوم باد رقعه سی و یکم در جواب دو
که پریشانی حال خود نوشته بود بمطالعه محبت نامه
اضطراب آمود مشتمل بر عدم حصول نوکری نواب والا جناب
خورشید اشتهار رقم زده قلم بدایع نگار آن برگزیده بارگاه

آفریدگار

آفریدگار مایه جمعیت دوستان جان نثار شده بود

بیت
حیرت سوی نمود مصرع / خاطر بدیست تفرقه دادن زیرکی

درینصورت آن عالی فطرت یگانه روزگار را بحکم آنکه

فرد
خدا گر به بندد به حکمت دری / گشاید بفضل و کرم دیگری

شاکر بودن ابواب نعمت برروی خود گشودن
است برادرم پریشانی آدم در ظلمت که رزاق حقیقی
مقدر ساخته از دو شق بیرون نیست یکی آنکه از قسمت
بیش دیگری آنکه از وقت پیش میخواهد و حال آنکه آنچه
بموجب آیت کریمه لن یصیب الا ما کتب الله لنا نصیب
بهر فرد مقرر شده این بیت

ار زمین را با آسمان دوزی / نشود جز زیادت تقدیر
در بیضمن آن عزیز نکته دان

عاشق دو شق نبوده بر طبق کلام فیض التیام لیس
للانسان الا ما سعی باشد که گشاده پیشانی از سعی
و تدبیر که ناگزیر شیء تعلق است غافل نباشد آری فرد

رزق هرچند بیگمان برسد / شرط عقل است جستن از درها

سخن بنا۱ سبب آنست که درین ایام شدت انجام
نظر بر قول و فعل خدا برستان که هرچند از گردش
فلک کجرفتار ستمکار طنبور وار گوشمال خورند نغمه خارج
نوای ناسپاسی بر نیارند و چندانکه مضراب غم
بر تار جان شان برسد ورای شکر آهنگ بر نیارند
باید داشت و این حالت بر ملامت را غیر از حق نباید انگاشت

بیت
تو عمر خواه صبوری که چرخ شعبده باز | هزار بازی ازین طرفه تر برانگیزد

داعی دیرین از حرمان گرامی مواصلت حقا که پیوسته
مانند نقطه پای بسته دایره اندوه نگرانی و مثل پرگار سر گشته
وادی حیرانی ست بمقتضای نیک نیتی و والاهمتی
دست تقدیر بر همدست تدبیر با در رقعه سی و دویم بخدمت
خان رفیع الشان همت خان صاحب بلند همت
خان والامرتبت سلامت مخلص قدیم بر جاده عبودیت
مستقیم

بیت
شگفته همچو گل گلبن حدیقه روح | بختی چو نسیم سحر بفیض فتوح
نثار مجلس شریف و محفل

بنوع

نیف نموده باظهار مدعا اما فی الضمیر می پردازد آن امیت
که محبت و صداقت نشان محمد خان شب و روز بذکر
محاسن اشفاق آن مجمع الاخلاق منبع جود و احسان
رطب اللسان ست آری فرخنده طالعی که بموجب این بیت

سینه صاف از است پیش ان خود غم گریختن بخت | آب می نالد از آن باری که بر پشت دل است

اتصال نفع خسته دلان شکسته بال منظور داشته
باسعاف مرحم خاص و عام پرداز دهر آینه بحکم الدنیا
مزرعة الآخرت خانه عافیت آباد سازد و ازانجاکه
نیم توجه آن مکرم عمیم الامتنان حکم کیمیا دارد اگر در بزم
فیض آئین نواب صاحب بتقریبی از حال مشار الیه
مذکوری بمیان آید و همین قدر گذارش باید که فلانی
قدیم الخدمت ست و بغیر از ذات قدسی صفات
صاحب و قبله تکیه و پناهی ندارد یقین کامل ست که آن
بیچاره کامیاب آرزوی ما فی الضمیر شود آن فیاض
زمان داخل نواب بیکران شوند آفتاب عمر و دولت

تابان و درخشان باد رقعه سی و سیوم در جواب دوستی

مشتمل بر اظهار حالت دوستی

آمد رقم عنایت از جناب یار

هر حرف درو ز خامه گوهربار

مکتوب نشان یک در مکنونی

کرده شب پرستاره بروز نگار

رقیمه دلکش نمیقه راحت افزای آن صیقل آئینه دقایق معانی بهار بوستان حقایق سخندانی والا اختر روشن جبین بلند نظر خجسته آئین واقف رموز آغاز و انجام انتخاب مجموعه عناصر و اجرام که هر سطرش بسلامت عبارات رنگین چون زلف مسلسل مشکمویان بر عارض دلفریب و هر نقطه اش بتناسب فقرات دلنشین مانند خال عنبرین مه رویان باعث روشنی ناشکیب بود

مصراع

بساعتی که تولا کند بدان تقویم

رسید بمطالعه روان آسایش موجب انبساط خاطر صداقت اثر گردید آنچه در شرح خوبی و نیک سلوکی و استعداد نکته فهمی و مزاجدانی محب برای و ایزادی مرقوم بود معلوم نمود از آنجا که مرد فهمیده و سلیقه شعار است جوهر معامله رسی و کارشناسی خود را

کمظنون

کمظنون خاطر دوستان است بپایه یقین خواهد رسانید و بگفتار و کردار شایسته از مصاحبان ممتاز خواهد گردانید الحق هرگاه آفریدگار حقیقی آفریده خود را خواهد که از خاکساری مذلت و پریشانی بر فرش جمعیت و کامرانی نشاند بسیامی خدمت والافطرت روشنضمیر دریادل عدیم النظیر شرف اندوز سعادت اندوز گرداند شکر خدا که مشارالیه بیاری بخت بلند و طالع ارجمند از فیض خدمت کیمیا خاصیت بهره یاب گردیده و بیمن توجهات کریمانه امیدوار ترقیات است چراغ قدردانی و کامرانی فروزان و سینه بر کینه حسودان مانند عود سوزان باد رقعه

سی و چهارم بخدمت اختر منیر برج مروت گوهر منبطر درج فتوت محبت نشان [illegible] خان بر اظهار دوستی دوستان چرب زبانان و ترک محبت ایشان خان رفیع الشان سلامت

یاران آشنا رو و بیگانه خو که ظاهر بلباس دوستی درآیند و در باطن آساس دشمنی محکم نمایند نزد اخلاص بافتن مهره

بهره محبت را در رشته در محبت انداختن و بصحبت
چنین کسان پرداختن بیت المعمور عیشش را ویران ساختن
ست اگرچه آن مقبول ارباب کمالات محتاج تقسیم
مقالات نبود اما بمقتضاء تجربه یاران زبانی حرفی چند
دوستانه عرض نمود زیاده ازین زیاده می داند نهال آمال
و آمال ثمرات مراد بارور باد **رقعه پنجم در جواب دوستی نوشته**

زبان بذکر تو مشغول و دل بیاد تو شاد | دو دیده را بچه آئین توان تسلی داد

صحیفه شریفه که محتوی بهر تفقد حال این شکسته بال نگاشته
خامه تلطف شمامه آن عنوان فصول مروت فهرست
کتاب فتوت نور ناصیه وداد فروغ چهره اتحاد بود
پرتوه وصول انداخت و خاطر قرین بهجت و شادمانی
ساخت محبت پناها از انجاکه از دل شکسته کاری نمی آید
و از دست فرو بسته عقدی نمی گشاید پای همت را
از ترددات بی اثر لنگ ساخته باین و آن نپرداخته
و از آنجاکه مانند معنی بیگانه از آشنایان این زمانه خاطر

خاطر حزین گوشه گزینست با مصرع پیچ دری نظر را استتار
نمیکند و با صاحب هیچ بیتی طرح چار چشمی نمی افتد **بیت**

مردم همه لب و زبان درکشاکش اند | من شاد بآن صفت بتجمل نشسته ام
آری ــــــــ **فرد** | کیست که دوش کسی باری تواند برداشت
گر همه عیسی است در فکر خود و بار خود است | بحکم آیت کریمه
افوض امری الی الله **فرد** | من کار خویش را بخداوند کار
بسپرده ایم تا کرم او چها کند | سلامت باشید

رقعه بیست و ششم در جواب والا قدری بلند نظری

مشتمل بر اظهار حالت دوستی | ای آنکه ترا مسند اقبال بدام
لطف تو امور ملک را داده نظام | از فیض تو بهره مند مجموع انام
چون پرتو مهر نور انعام تو عام | عروس مطلب دلخواه چهره

گشا ورود نا باد رقیمه کریمه شرف ورود دریافت گرامی
مطالعه اش زیاده از آنچه بهار طلب ارادر حق ازهار چمن
دمهر انور در باره عقیق یمن کند دل محبت منزل و جان
ناتوان نشاط آسود نمود آنچه درباب بیوفائی و عدم رخصت

شیخ گدای که حرف دوستانه نشنود و از غایت کوته
اندیشی مال و متاع خود را پامال قطع طریقان نمود قلمی بود
الحق بیت

ابلیس بکار و بار دیارش دهد
آنکس که خدا منصب جوارش دهد
صاحب فیض رسان سلامت

از انجا که آن حوادث زده گردش آسمانی از غایت
پریشانی با قامت تیرشان مانند کمان و با آن پیشانی
بدر مثال از نقوش ندامت گذشته هلال شده دربدر سرگردان
ست درین صورت غیر از انکه آن عطایاش خطاپوشی بمقتضای
نوازش و پرورش کریمانه خود او را بدستور سابق عز امتیاز بخشند
صلاح دیگر مطمح نظر دوستان صداقت انز معهذا مصراع

برکس منگر بکرم خویش نگر
تا دست دعا دراز و در آب

باز ست دعا ترقی عمر و دولت آن خورشید خاصیت بقبول مقبول
و باجابت موصول باد رقعه سی و هفتم مشتمل بر اظهار لوازم
اخلاص بدوستی مهر گستر از اخلاص مودت [illegible]

ای در دل تو درد دل تشنیم
جز نام تو نیست در نگینم

من هیچم

من هیچم ز حالت غیر
از قبله نما مجور ره دیر
گر دشمن من بود خور و ماه
من با تو شوم چو سایه همراه

خیال نکند که دوست از جان نثار نرد مخالفت بازد و از آیین
مروت و اتحاد در گذشته بیاران دیگر پردازد بیت

مردم دیده بنوک مژه چون نقطه سهو
حک کنم گر بغلط بر رخ غیر افتد

انشا الله تعالی تا ایام حیات ست اسم شریف حرز جان
و ورد زبان خواهد ماند نهال تصور محبت اغیار در دل
تصدیق منزل نخواهد نشاند فرد

کان سابقه نشین تا روز پسین با
آن نیست که حافظ را یادت رود از دل
آفریدگار جمال و کمال ست

رونق بخشا محفل جمال و کمال دارا در رقعه سی و هشتم [illegible]
که از غایت ابلهی گشت در گرداب هلاکت افتاده
مشتمل بر مقدمات اخلاص فرد

باید چو برق خنده زنان رستن از جهان
نه همچو ابر بر سر دنیا گریستن
در تنگنای کشمکش زمانه

وسعت آباد استقبال را گذاشتن خاطر را مانند حروف
زرق نیستر ساختن ست مقتضای فطرت والا اینک

درهمه حال بصبر و شکر که موجب وصول فرحت و حصول نعمت
است گردانیده و در مقام رضا و تسلیم مستقیم بوده لب چون
و چرا انگشت بنده و از انجا که مقصد بلان کارخانهٔ قضا و قدر در روز
ازل پیش از ظهور آفرینش نام هر مردی را بر دانه که نصیب است
ثبت کرده اند بی آنکه سعی و تلاش نماید یا از خانه برآید میسر
آری رزق الخواص فی تقیته و رزق العوام یمینه مشعر برین
است مخلص را از ذکر خیر و خوبیهای خود غافل نداند
و بتحریر نامه و پیام شادکام گردانند جمعیت ظاهر و باطن
بر طبق آرزوی خاطر محبت مواطن قرین روزگار
خجسته آثار باد رقعهٔ سی و نهم مشتمل بر اسبته عما و رقیمة الوداد
و تنبیه مشناس خط خفی و جلی سر اسر محبت و اتحاد میر علی قطعه

ای سرمهٔ چشم اهل خط غبار قدمت
شد دیدهٔ من سفید قرطاس صفت
یاقوت بجان و دل نقش قلمت
در آرزوی نامهٔ مشکین رقمت

همیشه خط ریحان سرشت آن سر دفتر خوش نویسان
روزگار که صد ورق شاهوار در حسب بهای ثلث آن

برزد

برزد خجلت ده خط مهوشان کلعذار یاد دیرگاه است که
مخلص صمیمی با وجود نسبت بندگی که بدرجه کمال متحقق است
بورود رقاع مهر شعاع کامیاب نگردیده و خیر حال جمعیت
مال آن سرمایهٔ فضل و نوال که تعلق بهجت خاطر این شکسته
بال بدانست نشنیده رجا که بر خلاف گذشته از صحبت
مزاج عافیت امتزاج خود بقلم آرند و در دست ارادت بر نیه
را که خط نسخ بر صفحه رسمیات کشیده و یاد مراحم عالی
زنده می باشند تقویم پارینه انگارند تا قلم رنگین نقوش بر چهره
کافور صبح گشته صفحه حال آن برگزیده بارگاه ذو الجلال برقوم
مسرت لزوم مرقوم باد برب العباد رقعه چهلم بخدمت نجف
بوند نمین نشانها شیرازه بند مجموعه انبساط صدر نشین مکان
رفیع محمد شفیع در سفارش غریزی تحریر یافت
خبر یاد درخت از دل ناشاد برفت از سینه هوای
گل و شمشاد برفت مشغول بلطف تو چنانم شب و روز
کز یاد تو هر چه بود از یاد برفت دامن و کنار نامه را بجواهر

معالات اشتیاق کلمات فراق مشحون ساختن
باد ای مطارحات عرفیه پرداختن ست لهذا این نمی گراید
و بر سر گذارش مدعا می آید که خوبیهای ذاتی و صفاتی
اخلاص آیین شیخ تاج الدین که درخواست پروانه
خان سمو المکان عنایت خان دارد مخلص حقیقی را
برین می آرد که درین باب آن صداقت نشان بر نگارد
یقین که توجه کریمانه مبذول و خیر طلب را ممتنان خواهند
فرمود بیت تا زندگیست لطف خود از کس مکن دریغ
بعد از وفات کس بکس احسان نمی کند الله تعالی
ذات فیض سمات را وسیله انتظام مرام عالمیان
دارا د رقعه جواب دویم خدمت مقبول آنکه نامش از ابیات
در عموم توشیح بر آید و دل را راحت افزاید

مکشوف ضمیر مهر گزین ابیات — مه جبین چو رخ زیر ده گشود
یاس را صورت امید نمود — راحت افزای بیدلان بکلام
سرو در پیش قد اوست غلام — یاد او درد را دهد لسیان

امتنان

درداد

دردا و طعنه زن بصد دوران — عید روش بهر شقی و سعید
بهره می بخشد از قریب و بعید — دولت حسن راست مایه ازو
آنکه خورشید راست پایه ازو — لطف او مرهم جراحت دل
جوهر لعل اوست راحت دل — لب عیسی ازوست در گفتار
یوسف از مهر او زلیخا وار — لفظ از معنیش بخود نازد
معنی از لفظ وی فسون سازد — شکر داند که اصدار نامه

و پیام بهجت التیام از خیر اندیشان مستهام دریغ داشتن
تخم مصادقت نا توجهی در دل اخلاص منزل ایشان کاشتن

مصادقت

سبب معنی ما معنی آئینه را — کم نگردد تا بش خورشید را
در بدخشان لعل سازد سنگ را — تا نامه و پیام گذارد دلهاست

نامه دل محبت منزل آن برگزیده بارگاه از دل و پیام شادمانی
دکامرانی مقرون باد رقعه جواب سیوم مشتمل بر صنعتی که
حروف الفاظش بنقطه باهم دارد موافق اسم مکتوب الیه در
داور میهال همه جا و همه حال یار و یاور عارج معارج سداد
صاعد مصاعد وداد سیدی سید میر جواد باد بعد ادای مراسم

وداد که ذات ارباب بیکدلی بود بمطلب می گراید که مطالعهٔ گرامی
مراسله که موکد بایای کسب علم طولعمره کامکار سعید
عبد الوهاب بود در اسعد ایام مرهم روح مجروح گردید
مگر با محب ضمیمی که رابطهٔ وداد بدرجهٔ کمال دارد درباب
مومی الیه که بجد جهد بسیار بمصباح رسید سعی مطلوبه
بجا می آرد امید که بعلم و آداب بهره یاب بوده

مراد دل برسد بجوده وکرمه رقعهٔ چهل و چهارم بر صنعت
که یک لفظ نقطه پایین دارد و یک نقطه نقطه بالا دارد و ابو نصرا
که اجزای نامش هم از همین قبیل ست ترقی

ابواب نشاط دایمی گشاده باد از دیر دوستدار
با انکه ریاد نشد موجب آن ورای عشرت دیگر
نخواهد بود سخن پرور انظر بر استحکام رابطهٔ اخلاص
باید داشت وادای لوازم دلبری مستحسن ارباب
دانش باید انگاشت سوای شوق چه نگاشته آید

رقعهٔ چهل پنجم در جواب قدوه دانان حقیقت آگ

سخن

شیخ نور الدین قطعه	ای آئینهٔ دل تو خورشید نظیر
روشن شده خاطر تو چون بدر منیر	حاجت نبود که عرض اخلاص کنم
چون هست دلت محرم اسرار ضمیر	گلدستهٔ محبت و ولا اعنی

اشفاق نامهٔ روح افزای که مشتمل بر تحریر شرح بیت

معمای باسم کمال بیت	گر تو میخواهی که یابی نام آن سیمین ذقن
قلب قلب قلب را بر قلب قلب قلب زن	مرقوم قلم عطوفت شیم آن اختر

برج معانی گوهر بی نظیر سخن دانی زاد الله عمره و قدره
بود نسیم آسا مشام دل و جان را عطر آمود نمود بر ضمیر
نکته پذیر مبرهن باد که از قلب لفظ قلب باعتبار عکس
بلق از بلق بعمل ترادف بکر و از بکر بوسیله قلب ثالث
که باعتبار دل دلالت بر حرف متوسط دارد کاف حرفی
خواسته و از قلب لفظ قلب باعتبار دل بعمل انتقاد
بر حرف میانه دال ست لام اسمی و از قلب ثالث
باعتبار عکس مال هر گاه کاف حرفی را که محصول ما سبق ست
با لفظ مال ارتصال دهند اسم کمال حاصل میشود سخن

فی الفور آنچه بعبور خاطر هیچمدان گذشته این است توقع
که بزرگان عذر نیوش عیب پوش از راه فضل و کرم
بنظر آفتاب اثر که سنگ را لعل سازد در آورده
برتبه اصلاح بخشند تا کلید فکر فلک پیما باعث حل
معمات ست معمای مطالب آن برگزیدهٔ بارگاه اجل بمفتاح
کرم خالق اصباح ارواح و اشباح محلل باد رقعه

چهل و ششم مشتمل بر شکایت عدم تحریر نامه محبت شمامه

بدوستی قطعه	هر چند جدا بصورت آمد گل من
پیوسته ببزم تو بود منزل من	از دل همه یاد شد فراموش ولی
یادی تو فراموش نگشت از دل من	بعد تجدید مراسم صداقت

و اخلاص و تشیید لوازم خلت و اختصاص بکشوف
ضمیر محبت تصویر بود و تخمیر باد روزگاریست که خاطر
افسرده این زاویه گزین ظلمت ناکامی بنور مفاوضات
ملطف آمیز نور یاب نگردیده موجب این نسیانی از
تغافل و نامهربانی شریف خیال کند یا از کثرت مشاغل

دنیوی

دنیوی که باده هوشش ربایست تصور نماید از آنجا که یاد دوستان
صادق الاتحاد باعث مزید استحکام مواد مودت
و وداد است اگر گاهی کاهی در عین رطوبت دماغ
بآن پردازند و مخلصان یکجهت را ثمره مسرت
افزای سرور و مبهج سازند از الطاف عالی
بعید و بدیع نخواهد بود و بعضی از یاران آشنا رو
بیگانه خو که شکایت این دوستدار سراپا انکسار در پیش
آن دوربین شکر گفتار مقبول حضرت آفریدگار

میکنند ازین رو بیت	آنکس که مرا گفت نکو خود نیکوست
وانکس که بدم گفت بدین طینت اوست	حرف متکلم از کلامش پیداست
از کوزه برون همان تراود که دروست	اخلاق حمیده که مستفاد

و محاسبه شبانروزی اعمال است با حق شناسی
و فراخ حوصلگی از کریم کرامت کناد رقعه چهل و هفتم
در جواب صداقت و اتحاد آئین خلت و وداد تزئین
خلاصه خاندان عظمت و مبدا نقاوه دودمان کرامت و نوال

صاحبسجادان قطعه

مقبول بارگاه رب العالمین شیخ جلال الدین مخدوم زاده

ای نامه تو عطرفشان گلشن
وی خامه تو فیض ده مشک ختن
خورشید صفت بیاض آن نور فکن
چون مردمک دیده سوادش روشن

در شگفته ترین ازمنه ورود یافته آنچه باد صبا بچمن وا عجاز مسیحا بتن کند بمن کرد شرح خوبیهاء لطافت کلمات رنگین وظرایف عبارت دلنشین که جیب وکنار آرزو از مشاهده ومطالعه آن پر ز جان بالا مال نقد مراد گردانید فوق البیان ست از راه عطوفت ومهربانی که درباب استطلاع صورت سرانجام مقصود معهود رقمزده قلم نوازش رقم بود بهجت افزود دلا فا حقیقت حال را ازین رباعی معلوم خواهند فرمود

هرچند بپای شوق کوشید دلم
وز محنت بی اثر خروشید دلم
هرگز بسر کوی مرادش نرسید
جامی ز می فرح ننوشید دلم

فرد زبی دردان علاج درد خود جستن بدان ماند
که خار از پا برون آرد کسی با نیش عقربها در یولا آن

دعا

وعده خلاف پرلاف ترک طریقه اسلاف نموده بحضور خانصاحب رسیده اطاعت حکم ایشان را بنا بر حصول مطلب خود سر دفتر سعادت میداند ترصد که خود بدولت متوجه شده بقسمی که صورت سرانجام مطلب مافی الضمیر ممکن باشد مساعی

جمیله بکار برند مصرعه
هنگام دستگیری و وقت اعانت است

تا سجاده جای نماز و تسبیح نام شمار بی نیاز نست اعنی آفرید کار سجاده و تسبیح سر مزوران بی باک دریای آن سرافراز راستی منشه چون سجاده افتاده بروی خاک و ذکر نام نامی آن شهباز صداقت اندیشه

تسبیح زبان مسیحا افلاک باد رقعه بهجت وهشتم بر صنعت اتصال حروف الفاظ موافق اسم مکتوب الیه درجواب

گل گلشن بهجت شمع جمع محبت مایه جمعیت خاطر شیخ محمد ناصر همیشه بر مسند عیش متمکن باشند مطالعه نامه فرحت شمامه مشتمل بر تفصیل گشتن مقدمه

حویلی مشفقی مکرمی سید میر سالم بقلم عطوفت شیم
تحریر یافته باعث تسکین ضمیر خلت تصویر شد توقع
که همین نمط برقایم بلطف شمایم تسلی محبت مخلص
تجویز فرمایند عمر شما طویل ناصر شما جلیل رقعه

جهار نیم بخدمت دوست دانش آموز شیخ داود که گوی مثال
از حالی بحالی جابجا میرفت و در مقام استقامت باشد
نقطه بر کار آرام نمیگرفت مشتمل بر صنعتی که حرف الف

مبتدی معروف سمی مکتوب الیه جد | | رخ زرد دارم ز دوری آن در
زده دو و دور دم درون دل آذر | | داور دادار آن در

درج داد آب ده روی و دادر را از دوران دور
دوار دور دارا دارا از دار ارزاق آدم و روزی
ذی دم از روی اداده ذات در روز ازل
در داده و آدم زاد از روی آرزوی از رخ زرد
و دل درد دارد و درآوان آز دراز درم
دو روزه از ارم آرام دم داد داری درد

ازل رزق

آزرا

آزرا از دل زدودن دوام آرام و دزد راه زن را
درد آز دل راه دادن آزار دوام رب ودود
آن در درج روح روان دورع و درک را
از آرزوی دراز آزاد دوام آرام راز آرام آن
راد دارا درقعه پنجاهم دوست و سراسر مغز بی پوست
سرمایه نیک نهادی شیخ فیض الله آبادی بطریق نصیحت
مناسب و وقت مشتمل بر صنعت الفاظ یعنی منقوطی موافق اجزای

تخت نشینی بخت نشیب خیزی به بینش
فیض جنت نشست بخ بخش بیش بین بیش
تثبیت بذنب تشتت بنش تنش ضیف بیت لطیف
تقی خبیث نقیض زشتی تقی فیض غنی تیزی غضب
خشن شق جیب به نقش خز زینت تن غش حقی
بی تجنب خفت غنیت ظنی تیقن بیت فن تشبیب
تثبیت جبینش زنخ نقض جیب یقین تقتش تیغ
جفت زشت بی زن تفت بزن خفت خیز نش

نشیب تهنیت فتن بهین غیظ بجبین شین بخبیش

جیبب بحبیب غمین بیت — زجین جبین نجیب شفیق

ببین نقش نخشین بفیص شفیق — در اسلات بیت فصل سیوم

مشتمل بر دو قسم اول در مراسلات تهنیت مراسله

اول در تهنیت که صدری در دستی می‌جوابنامه شکر خدا که از مدد بخت کارساز

بر حسب آرزوی دوست همه کار بار دو بیت — قاصد فرخ فال نامه محبت

شمامه مشتمل بر مژده شادی که خدای آن سرمایه

آمال و امانی رسانیده بقدوم مسرت لزوم خود دوستان

یکدل و یک جهته را خوشوقت گردانید الله الحمد والمنة

که آن مسیح عصر سخنوری بر مسند کامرانی همدوش

آفتاب گشت و آن یوسف مصر نکته پروری از تخت

شادمانی هم آغوش زلیخای نشست پیمانه عشرت

مالامال گردید جانانه راحت انگیز در بر رسیده فرازند

شمس و قمر آن سعدین را تا طلوع نیرین در برج عشرت

و شادمانی بمبارکی همقران دارا د و آن نیرین را تا سطوع

سعدین

سعدین از کسوف خسوف شد آید زمانی در آمان دارد

دویم در تهنیت فرزند بخدمت مجمع الاخلاق منبع الاشفاق

در سخن فهمی همرنگ اوج شیخ محمد قنوجی بیت

هزار شکر که از لطف قادر جاوید — شگفته شد گل دولت ببوستان امید

خیر طلب سراپا طرب بالوف تهنیت و صنوف تحیت

از زبان انبساط بیان و دل نشاط فشان با یصال مژده

انابت تعلام خامه را رنگین و نامه را مسرت آگین میگرداند

که در زمان محمود و آوان مسعود سروش فرحت آغوش

بشارت فیض اشارت بگوش محبان فراموشی فراموش

رسانیده و خاطر مخلصان یکرنگ را بدین نغمه روح

افزا خوشوقت گردانید فرخنده طالعی که قدوسیان

گوهر انجم بر فرقش نثار ساختند و سبوحیان بورود

طول العمر بر داختند فلک از نهایت کامرانی برقص

در آمد هلال از غایت شادمانی صورت مهد برآمد

فیض اعجاز عیسوی بدایه گری خود را عشرت آموده نمود

یدبیضا موسوی بتجلی جمالش روشنی بر خود فزوده
آفتاب جهان تاب بکمال شوق ذره صفت مهرش
ورزیده زلیخا وار مشتری آن یوسف کنعان جمال گردد

بیت منزد گر از کمال خوبی او	کند پیر فلک یعقوبی او

غرض که هر خانه شادیانه بلند آوازست و از هر کاشانه
ترانهٔ شادمانی با هر لب دمساز آفرید کار لیل و نهار
تا ماه از فیض آفتاب خلعت پوش و مشتری
را طیلسان سعادت بر دوش است آن اختر
منیر برج سعادت و اقبال را بمبارکی چون آفتاب
درخشان دارد و از چمن طراز روزگار تا ابر بهاری
طراوت بخشا چهرهٔ گل و نسیم نوروزی غنچه کشا
منقار بلبل است آن تازه نهال گلشن افضال را
بثمرات مدیح حال و آل بهره ور گرداناد **مراسله سوم**
در تهنیت صحت از بیماری الوف حمد و ستایش شایان
بیمال وصنوف شکر و نیایش ایزد متعال که آن

حمیده

حمیده خصال خجسته افعال را از فرش ضعف و
ناتوانی بعرش صحت و کامرانی رسانیده و خاطر دوستان
صافی منش را از بند حزن و ملال آزاد گردانیده
حافظ حقیقی آن تازه نهال گلشن آمال و امانی را
از صدمهٔ شداید امراض جسمانی و روحانی محفوظ گرداناد
و بر طبق آرزوی دل تو دد منزل بمبارکی و خوبی
بجمیع صورت و معنی رساناد **مراسله چهارم در تهنیت**
رفتن بخدمت رفعت و اقبال مرتبت ابهت و جلال منزلت

[illegible]	برید باد صبا دوشم آگهی آورد
که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد	مخلص حقیقی خلیفه طالب

العلم بعد تحریر الوف ادعیه و صنوف اثنیه مقرون
تهنیت شادی و مشحون بتحیت مبارکبادی مشهود
خاطر فیض مظاهر میگرداند که از نسیم بشارت
فرخنده اشارت ریاض آمال و امانی محبان صمیم الوداد
نضارت تازه گرفت و از شمیم این نوید سراسر مشام

عیش و کامرانی دوستان راسخ الاعتقاد
طراوت بی اندازه پذیرفت شکر ایزد را که دعا خیر اندیشان
درجه اجابت یافت و آفتاب مقصود بر دوش
آرزوی شان بحکم آنکه ذات سامی صفات آن
والا فطرت دقیقه شناس شایسته خدمات بلند است

این امانت که دیده خورشید	کار کلی هنوز در قدرست

بمقتضای کمال مهربانی که در طلب دوستدار
نگارش یافته بود فرحت افزود اگرچه خیرخواه در حد همت
فضایل پناه مخدومی شیخ محمد طاهر که فضیلت و
کمالات ایشان ظاهرست بجمعیت تمام میخواند
و بتلافی ایام معطله خاطر خود را مغلوب خطرات
لهو و لعب می گرداند لیکن از انجا که این خیر طلب
جان نثار درین صورت بی اختیارست عزم بالجزم
دارد که بعد یکهفته بخدمت کمربندگی بجان بندد تا مسند
سپهر تشرف آفتاب مزین و مجلی و پایه کرسی

بدولت عرش معلی است مسند امانت و انفضال
را وجود فیض آمود مبارک و وجود منبع الجود در مسند
عظمت و اجلال فرخنده و همایون باد

مراسله پنجم در تهنیت ماه مبارک رمضان

رویت و مشاهده ماه
مبارک رمضان که صیقل ضمیر ارباب دین و روشنی
بخش قلوب اصحاب ریاضت و یقین است با
برکات ایام و میمنت لیالی خجسته فرجامش که نزول
مصحف دران است هر ماه و هر سال بر آن جلال
اوج شرف و کمال مبارکباد

مراسله ششم در تهنیت عید الفطر بگرامی خدمت مقبول بارگاه رب مجید میر محمد سعید

هزاران هزار شکر آفرید کار ذی الانعام که ایام مسرت
انضمام ماه صیام بخیر و خوبی بانجام رسید و از هر کنار
نوید کرامت جاوید مبارکباد عید سعید چهره افروز
گردید امید که بمقتضای کلام قدسی پیام الصوم لی
و انا اجزا به بنتایج و برکات این شهر فیض بهره

شادی هر روز عید شوال میمنت اشتمال بذات والا صفات
آن عید بخش مخلصان عقیدت سمات واصل و متوسل باد

رباعی
خوشا عیدی مبارک بهجت آمود — که عالم دید از وی روی مقصود
بود فرخ بذات کامیابت — که دولت بر در تو ناصیه سود

رباعی
ماه صیام رفت و بر آمد هلال عید — عالم فروغ یافت بمهر جلال عید
عمرت همیشه باد بصد خرمی و عیش روزگار — کز فیض تست خلق و جهان زانوال عید
رویت چو گل از شکفتگی گلگون باد — چون غنچه دل حاسد تو پر خون باد
هر چند ترا منصب و قدر افزون باد — یا رب باجابت این دعا مقرون باد

مراسلهٔ هفتم در تهنیت عید اضحی در ضمن مطالبی دیگر بسامی خدمت
صاحب قدردان فیاض زمان عبد الله خان

الحمد لله و المنة که شکوه گذاران محفل عالی که از غایت
رعونت سر بفلک میسودند و با وجود پرورش موروثی
و منافقت قریبه بعیدی بودند بعنایت الهی مرهون و
ممنون احسان غائبانه آن بحر فضل و امتنان که مقناطیس دلها
ست گشتند و برهنمونی توفیق ازلی از شائبه عبودیت

ناحق شناسی

ناحق شناسی منزه و یکرنگ در رنگ اضحیه عید
قربان و نثار بزم فیض قرین شده بمصافحه مبارکباد
و شادی این روز بهجت افروز چون ثواب یافتگان
مناسک بیت الحج شادان و فرحان گردیدند و غبار
طرفین خاطرخواه زدوده آمد شادی این مبارکباد بران
تکیه و پناه خیراندیشان و بر جمیع صفاکیشان مبارک و
همایون باد تا کعبه مسجود ملایکه ارض و سما و مروه محل
سعی ارباب صفاست دل دوستانت مانند عید
باشگفتگی مقرون و جان دشمنانت قربانی کردار غرقه
در خون باد

رباعی
عمر و جاهت همیشه افزون باد — عید قربان بتو همایون باد
دوستان از دعای ورد زبان — دشمنانت همه جگر خون باد

رباعی
هر چند بنام تو سعید ست سعید — تا سین سعید آمد تاج سر عید
هر چند قضا گلوی خصم تو برید — هرگز نرسد بدرجه قربانی

رباعی
هر سال مبارک بتو ایام سعید — ای فیض تو وقف عالم چون مژده عید
بدخواه تو میخواست که قربان گردد

قربانی ضحیه

مناسک

از دو طرف که معظم
صفا
کوه یکطرف کعبه

لیکن ز حسد از جسد شن روح رمید — رباعی ای اختر طالعت چو نامت سعید
هر سال مبارک بتو ماه نو عید — بخت تو چو طلعتت بهر ماه جوان
عمر تو چو رفعتت بهر سال دراز — بوجه دیگر درین ایام هنگام

مسرت که قدوم بهجت لزوم مورد هزاران فضل و
عطا عید اضحی اسباب عشرت و شادمانی اماده
و ابواب مسرت و کامرانی بر چهره روزگار کشاده
نیازمند بتصور حضور فیض گنجور سعادت اندوزان
انجمن ارشاد متوطن آداب تسلیمات تهنیت و
مبارکباد که داب خیر طلبان راسخ الاعتقاد است
بجامی آرد و دعاء اعتلاء اعلام حشمت و اقبال و ارتفاع
مدارج مکنت و اجلال از حضرت ایزد منان ورد
زبان دارد که برکات این روز سعادت قرین و
مثوبات این ایام بهجت آئین مقارن حال خجسته
مآل باد برب العباد رباعی — ای یوسف مصر دولت و صاحب قدر
بر ناصیه‌ات نور خدا کوکب قدر — تا دور جهان ز شب و روز است مدام

هر روز تو عید باد هر شب قدر — مراسله هشتم در تهنیت شب

برات میمنت و برکات شب برات و عطیات
لیلة القدر باکرامات که خازنان کنج خانه الطاف
یزدانی دران شب شریف ابواب فیض و نشاط
را بر چهره عالمیان کشایند و هر فرد کاینات را بنور
تجلیات ربانی منور فرمایند بران بدر عالی قدر آسمان
رفعت و اجلال مبارک و همایون باد رباعی

شب برات ترا خوش و مبارک باد — چراغ بخت تو اختر فروز گردون باد
همیشه تاکه بود مهر و ماه بر گردون — نشاط انجمن و دور جاهت افزون باد
رباعی ای از کرمت زمانه را هر دم عید — ارزانی باد بر تو ایام سعید
تا دور جهان ز شب و روز است پدید — هر شب شب قدر باد هر روزت عید

مراسله نهم در تهنیت مراجعت حج قطعه

بختم ببراد خویش دمساز آمد — کان مه ز سفر سوی وطن باز آمد
تخت چمن از قدوم گل عز یافت — برج شرف از مهر سرفراز آمد

درین ایام مسرت انضمام باستماع فیض اجتماع مژده

معاودت آن خاندان فضایل نقاوه دودمان جلایل
از سفر مبارک با وصول مثوبات عظمی وحصول برکات علیا
آن موقف مقدس که مسجود ومطاف ملایک ست
آنقدر بهجت وشادمانی وعزت وکامرانی رهنمائی دوستان
صمیم شده که شرح یکی از هزار واندکی از بسیار آن
فوق البیان است الله تعالی همه بندگان را توفیق
رفیق کرامت کناد واز میامن آن مکان شریف
خدا پرستی وسلامتی ایمان که وسیله نجات است
نصیب کراناد مراسله دهم در تهنیت بهار آفریدگار لیل و
نهار ایام مسرت انجام بهار را که از نسیم عنبر شمیم
غنچه دل دوستان شگفته واز ابر فیض بارش
گل خاطر عالمیان طراوت گرفته بر آن بهار بوستان
فضل وکمال چمن آرائی دولت واقبال تا انتشاط
ابر وبهار است مبارک کناد مراسله یازدهم در تهنیت
خلاصی محبوب درین ایام بهجت التیام که برائی وصول

مژده

مژده دلکشا راحت افزا چشم برراه داشت
خبر رسید که مخدوم یوسف مثال از زندان حزن و
ملال نجات یافته عزیز مصر شادمانی شدند وبقدوم
میمنت لزوم خود ظلمات خانه را نورآگین ساخته آینه
را بحکم این بیت فرد | برتواضعهای دشمن تکیه کردن ابلهیست
پابوسی سیل از پا افکند دیوار را | گریزی برادران گرگ
خصال خبردار باشند وتخم مصادقت در دل اعزه
باشند شادی این روز نشاط افروز مبارک
تا چشمه روشنی بخش عناصر واجرام است چهره
دولت واقبال آن مه دیافته کوکب افضال از
عین الکمال دور ودیده روزگار از مشاهده جمال
عظمت واجلال آن نیر اعظم پرنور باد سلامت
باشند مکاتبه قسم دوم در مکاتیبات تعزیت مکاتبه
اول در تعزیت پدر دوستی مشتمل بر جواب مصیبت
نامه که مطلعش آتش افروز جان ومقطعش سوز

روان بود رسید بر واقعه جانکاه آگاه گردانید حقا
که ازین خبر وحشت اثر ذائقه را شربت زندگانی
تلخ نمود و باصره را سر مشاهدات تیرگی فزود صبح از
مشاهده اینحال گریبان خود درید شام از ملاحظه
این ملال لباس سیاه پوشید فلک از بار غم
پشت دوتا کرد دیده از چشم فلک خونابه حسرت چکید
آفتاب از غایت درد ذرد و رخ زرد گشت و ماهتاب
مانند اهل ماتم در حلقه‌ها لنشست آب از طراوت
افتاد خاک خشکی بنیاد نهاد آتش خرمن خود را بیک
بسوخت باد مجنون وار اسباب کوچه گردی اندوخت
هرگاه جهانیان را حال چنین باشد دردناکی من دوستدار
صورت و معنی که تواند شناخت و همنشینی این
زاویه کزین الم که تواند پرداخت فرد

همه تن خون شوم ز دیده چکم | گر بدانم که گریه را اثر است

القصه این داستان آتش نشان زبان قلم میسوزد

وگریبان

وگریبان کاغذ شعله‌ها می فروزد از انجا که دست
هر آفریده از نقد بقا کوتاه همه را گذر برین شاه راهست
درینصورت آن معنی شناس کارخانه تقدیر ناگزیر
انکه اولا خود را بصبر گرایند بعد از ان غمزدگان مصیبت
آگین را تسکین بخشند ان الله مع الصابرین مکاتبه
دویم در تعزیت پدر و ... خبر حیرت اثر واقعه
جانکاه اهلیه گل گلشن انس سرو باغستان قدس
داغ تازه بر دلها نهاد و چشمه اشک از چشم آشنا
و بیگانه کشاد بلبل بیدل آه و ناله بفلک رساند
نرگس عشاق وار چشم نگران مانند سوسن کبود
پیراهن زبان را از گفت و گو بربست و غنچه بصد
تنگدلی در زاویه تعزیت نشست لاله از غایت خون
غرق خونابه حسرت گردید سنبل چون زلف مهوشان
بر خود پیچید رباعی

در ماتم وی شفق ز خون بستر کرد
گردون سر و پای نیلگون در بر کرد
خورشید فکند تاج زرین بر جا

شب آمد هجر سیاه بر سر کرد	بس کن بس کن که از

تحریر این حرف غم اندود قلم میسوزد و از تقریر این
مقدمه الم آمود زبان شعلها میفروزد برادرم بحکم
انکه لباس حیات دنیا مستعار است و عیش و
نشاط این کهنه رباط ناپایدار آن سعادت مند
کامکار بعروة الوثقی شکیبائی معتصم بوده لب بجزع
فزع نکشایند و باستقبال کمال دلبری و تسلی

متعلقان خود نمایند بیت	کر نخل بسفت میوه او باید از باد
دریا اکر کذشت در شاهوار باد	در تعزیت مادر دوستی رباعی
کر لاله فرو رفت قمر باقی باد	ور شاخ شکسته شد ثمر باقی باد
ای جوهر پاک از صدف غوص شر	کر شد صدف از میان در باقی باد
در تعزیت فرزند دوستی رباعی	کر لاله برفت نسترن باقی باد
ور سرو شکست یاسمن باقی باد	از رفتن کل دریغ لیکن چون رفت
سرسبزی کلبن چمن باقی باد در باغ دیگر	از فضل خدا عمر تو روز افزون باد
در حرج نکاهت بر نمود خون باد	کر ریخت کلی ز صرصر خزان بر خاک

وزباد خزان درخت کل محزون باد	مکاتبه سیوم در تعزیت

دوستی بدوستی از استماع خبر وحشت اثر قضیه
نامرضیه بهوش وطن کزینان بهشت برین هم آغوش
چمن نشینان خلد فیض آگین مرحوم مغفور تالم و تحسر
رو نمود و ابواب حزن و ملال بر دلها کشود کتاب
از غایت الم صورت کباب کردید عشرت را از نهایت
غم خار حسرت در جگر خلیده دیده ازین واقعه جانسوز
بانسکاب بنیاد نهاد و سینه ازین نایره شعله خیز
در التهاب افتاد آخر الامر دوستان راسخ الوداد

بمقتضای این فرد	عرفی اکر بکریه میسر شدی وصال
صد سال میتوان به تمنا کریستن	از جزع و فزع که داب

دلبستگان صورت است باز مانند ظاهر است که آن
رموزدان کارخانه تکوین و ایجاد بر بی بقا حیات که
همرنگ حباب است پی برده دست بحبل المتین
شکیبائی که منظور بارگاه صمدیت است زده باشند

که بیچاره کار زا بغیر از رضا بتقضا چاره نیست آری بیت

آنکس که اولش عدم و آخرش فناست | در حق او گمان ثبات و بقا خطاست

مثنوی چهار مصرع در تعزیت | دریغا که پژمرده شد ناگهانی

گل باغ دولت بروز جوانی | بذات آفرید کار ارواح

و اشباح که از خبر حیرت اثر قضیه اندوه افزای برادر جسم بلند اختر از جان بهتر سرو چمن سعادت نونهال گلشن طراوت مظهر اوصاف نیک نهادی عبد الهادی غفر الله له بیت

میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی | موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی

هرچند میخواهد که شمه از کثیر الملالات این درد جگر سوز بر صفحه کاغذ آرد خامه مقطوع اللسان جامه سیاه ماتمی پوشیده و سینه خود را چاک نموده بهر حرف میکند آه ای

رباعی زین غم بچمن مرغ چمن شیون کرد

لاله سر خون دیده در دامن کرد | گل جیب قبا ز غوانی بدرید

قمری بند سیاه در گردن کرد | آن غنچه برتمیز که راه از

صورت معنی برده از دریافت نیرنگی تقدیر بهره دارد افراد

باید که بدین بیت عمل نماید بیت | چو رو می نگردد خدنگ قضا

سپر نیست مر بنده را جز رضا | آئین اول مشتمل بر شرح قبالات

شرعیه و پروانجات جاگیر و استغاثه و تجویز ناظم صوبه در باب اضافه منصبی قباله اول شرح هبه نامه حویلی اقرار کرد مخبر

باسم و نسب خود کریم دین بن نور الدین بن شرف الدین ساکن فتحپور مضاف سرکار صوبه دار الخلافت شاه جهان آباد در حاله صحت تن و ثبات عقل برینوجه که یکمنزل حویلی معلومة الحدود و بحدود اربعه متعینه چنانچه حد شرقی آن متصل بحویلی شیخ الهداد خطیب غربی آن ملحق بدیوار حویلی جان محمد موذن جنوبی آن ملصق بمسجد شیخ قطب الدین منصید از ستعین دیودی خالصه شریفه شمالی آن بشارع عام و الیه الباب مشتمل بر یک ایوان و دو کوتهری مسقف بچوب کری و تخته و تعمیر خشت پخته بطول سی درعه و عرض پانزده درعه در قصبه مذکور در محله چودهری یابان آباد و عنید تا وقت هبه حق و ملک و قبض و تصرف

من مقر مذکور بود خالیاً عن حق الغیر و عماً منع جوازه
واقع است و بر ملکیت مسطوره گواهی دادند عبد الصمد
بن فلان و محمد رفیع صدر الدین بن فلان متوطن قصبهٔ مذکور
در هنولا فقیر مذکور محدوده مذبوره را طایعاً فرزاغباً بلا اکراه
و اجبار با جمیع حدود داخلی و خارجی و با نصاف و نصیب الباب
بعبد الواحد بن شیخ احمد بن شیخ محمود هبه نمود و بخشید و
ملک کرد و موهوب له موهوبه مذکوره را با قباض و ا
مرقوم قبض شرعی نمود و نیز مقر مذکور اقرار کرد که بعد ازین
من مقر و من یقوم مقامه من مقر ابا موهوب له مسطوره
و من یقوم مقامه اندرین باب هیچ حقی و دعوی و خصومت
نیست و نمانده و این خط که عند الحاجت حجت باشد
بیست و یکم شهر ذی قعده سنه کذا القلم آمد حلیه و ا
و مخبر آن مرقوم مقاله دوم شرح رهن نامه حویلی
اقرار کرد و اعتراف نمود مخبر با سم و نسب خود رام چند
بن نین چند بن هر دیرام قوم برهمن فی حال صحته اقرار

شرعاً

شرعاً جایزاً نافذاً ازین جمله که یکقطعه زمین موازی یکهزار
و دو صد درعه بعرض و طول که مشتمل بر احاطه دیوار
گلی و دو خانه خس پوش در شهر کهنه در محله فیروز آباد
واقعه است و محدود است بدین حدود اربعه متعینه
چنانچه شرقی آن متصل بحویلی کنور سین کهتری مبش
دست آمین دار الضرب غربی آن ملحق بحویلی اندر جیت
راجپوت ملازم سرکار خان والاشان بهر مند خان
جنوبی آن ملصق بکوچه نافذه شمالی آن پیوسته
بشارع عام و الیه الباب ازارشه پدری حق و ملک
و قبض و تصرف من مقر مذکور است و بر ملکیت مسطوره
خبر کردند مسمی اودیرام و جیکشن زناردار محله مذکوره
در هنولا مقر مذکور محدوده مذبوره را با جمیع حدود و قلیل و
کثیر داخلی و خارجی بمقابله مبلغ دو صد روپیه نقد چند ور
رایج الوقت که نصفه مبلغ صد روپیه موصوفه مذکوره
میشوند نزد بینی رام بن لچهمن داس بن کنول نین کهتری

رهین کرد و کرو نهاد مقرعاً و خالیاً عن حق الغیر و عما
یمنع القبض و تسلیم تسلیمش نمود و مرتهن مذکور محدوده
مذکوره را از مقر مذکور رهین گرفت و با قباض رهین مذکوره
در قبض شرعی خود آورد و تقابض بدلین بتراضی الطرفین
بینهما واقع شد و ضامن و متعهد شدند مخبران مذکوران
بر اینکه اگر ثانی الحال حق دیگری ظاهر شود و استیعاب
آرد یا از خالصه شریفه بر آید مخبر آن مذکوران بمرتهن مذکور
مبلغ مرقوم را جواب گویند و نیز راهن مذکور وکیل
مطلق ساخت و قایم مقام خود گردانید بر اینکه اگر راهن
مذکور مبلغ مرقوم را بعد مضی مدت وعده رهین که شش ماه
مقرر شده بمرتهن مذکور نرساند مرتهن مذکور وکالت
محدوده مذبوره را بقیمت وقت فروخته مبلغ معهود
خود را که وجه رهین اوست بگیرد و تتمه را اگر بر آید براهن
مذکور رساند و این خط عند الحاجت حجت گردد دوم
شهر ربیع الاول سنه کذا قلمی شد حلیه راهن و مرتهن

و مخبران

و مخبر آن قباله سیوم نمبر بیع نامه حویلی اقرار کرد و
اعتراف نمود مخبر باسم و نسب خود عبد الکریم بن
بدیع الزمان بن شیخ محمد عوض ساکن قصبه سلطان
پور مضاف سرکار صوبه دار الخلافت شاهجهان
صح آباد فی حال صحیح اقراره و نفذ تصرفاته الشرعیة بر این وجه
که یک منزل حویلی تعمیر خشت پخته که واقع است در قصبه
مذکور بطول صد درعه و عرض شصت درعه مشتمل است
بر یک ایوان و یک حجره و چهار کوتهری هر یک مسقفه
بچوب کری و تخته و محدود است بحدود و اربعه متعینه
چنانچه شرقی آن ملحق است بحویلی شیخ حامد منصبدار
سرکار دولتمدار بادشاهزاده والا تبار غربی آن ملصق
بدیوار قاضی نور محمد جنوبی آن متصل حویلی شیخ عبد الکریم
داروغه عطریات خانه سرکار خالصه شریفه شمالی آن ملحق
بشارع عام و الیه الباب از ارث پدری تا زمان
مبایعه خالیاً عن الحق الغیر و عما یمنع جواز البیع حق و

ملک وقبض من مقر مذکور است و بر ملکیت مسطوره خبر کردند
مسمی جانمحمد و محمد مقیم ملازمان سرکار نواب عمدة الملک
مدار المهام درینولا مقر مذکور محدوده مزبوره را بجمیع حدودها
وحقوقها الداخلیة والخارجیة وکل قلیل وکثیر هو الیها
واو فیها وامنها و بایضاف و بانسب الیها بمقابله
مبلغ دوصد روپیه نقد چند وزن رایج الوقت که نصف
صد روپیه موصوف مذکوره میشود بدست علی محمد بن کرم الله
بن شیخ رحیم الدین بیع کرد و فروخت علی محمد مذکور
محدوده مزبوره را بالعوض مبلغ مذکور خرید کرد و شرا نمود چنانچه
عقد بیع و شرا بینهما منعقد گشت صحیحاً جایزاً نافذاً الاشرط
فیها و لا اخیار بثمن مثل وقیمت عدل و ضامن و متعهد
شدند مجبران مذکور برانیکه اگر ثانی الحال وارثی دیگر
پیدا گردد مجبران مذکور بمشتری مذکور مبلغ مذکور را جواب
گویند و نیز مقر شدند مبایعان مذکوران و من یقوم
مقامهما را در محدوده مذکوره و بتقابض الثمن والثمن

پس نماند بعد ازین مبایعان مذکوران را به ثمن آن
حقی و دعوی و خصومتی و این خط که وقت کار بکار آید
بهفدهم شهر ذی الحجه سنه کذا قلمی شد با حلیه بایع و
مشتری و مجبران قباله چهارم شرع بیع نامه باغ اقرار کرد
و اعتراف صحیحه معتبر نمود نور محمد بن تاج محمد بن ابوطالب
ساکن قصبه جلال آباد مضاف سرکار قنوج صوبه اله اباد
برینوجه که یکقطعه باغ معلومة الحدود که بحدود اربعه متعینه
مشتمل بر چهار دیواری پخته و یکصد و بیست تنا بوله درخت
انبه کلان و چهل درخت جامن و نود و پنج درخت شیشم
و نیب بلا شرکت غیری در سواد قصبه مزبوره حق و ملک
قبض و احداث کرده من مقر واقع است و بر ملکیت
مسطور خبر کردند عبد الرشید و فتح محمد متوطن قصبه مزبوره
درینولا مقر مذکور باغ مذکور را که معه اشجار مثمر و غیر مثمر دو
صد هشتاد روپیه نقد چند تمام وزن رایج الوقت که نصفه
صد چهل روپیه موصوفه مزبوره میشوند بدست شیخ محمد

بن الهداد بن شیخ نور الدین ساکن قصبه مسطور فروخت
و بیع کرد و مشتری مزبور مبیعه مزبور را بعوض مبلغ مسطور
خرید کرد و شرا نمود چنانچه عقد بیع و شرا بینهما منعقد گشت
بیعاً و شراءً صحیحاً شرعیاً جایزاً نافذاً لا شرط فیهما و لا
و لا خیار بثمن مثل و قیمت عدل و تقابض ثمن و مثمن
بمیان آمد پس بعد ازین متبایعان مذکوران و من یقوم
مقامهم را در صدوده مزبوره و ثمن آن حقی و دعوی و
خصومتی نیست و نماند و این خط که وقت حاجت دست
آویز باشد بیست و دویم شهر ربیع الاول سنه کذا
قلمی شد حلیه بایع و مشتری **قباله پنجم عتاق نامه** اصالت
حاضر آمد مسمی شمس الدین بن نور الحق بن محمد نعیم و
حاضر آورده با خود فهیم نام غلام مملوک خاص خود را که گندم
رنگ فراخ پیشانی کشاده ابرو میش چشم بلند بینی
هر دو گوش سوراخ یک خال سیاه جانب رخساره
چپ ریش و بروت حال سلیم الاعضا متوسط القامت

تخمیناً

تخمیناً شصت ساله باشد باظهار نیکو خدمتی بحضور جماعه
ثقات عدول بدون شرط کتابت و تدبیر در حین حیات
خود او را معتق و آزاد گردانید و نیز اقرار کرد که هیچکس را
از وارثان من بعد من باو حقی و دعوی نیست و این
عتاق نامه که دست آویزی نجات است بیستم شهر رجب
المرجب سنه فلان قلمی شد حلیه معتِق و معتَق **قباله ششم**
عتاق نامه وکالةً اقرار صحیح شرعی نمود محمد مقیم بن نور
قنو برین وجه که آزاد ساخت و از ملکیت خود بر آورد مسمات
عصمت بانو زوجه میر افضل موکله من مقر نرگس نام
کنیزک مملوکه خود را که هندی الاصل معلومة الاوصاف
سلیم الاعضا باشد اعتاقاً صحیحاً شرعیاً جایزاً نافذاً پس
نماند معتقه مذکوره را با معتقه مزبوره هیچ حقی و دعوی الا حق
الولاء و نرگس مذکوره نیز ملکیت خود بر تصدیق نمود مقر
مزبور را و این نجات نامه دویم شهر ربیع الثانی سنه
کذا قلمی شد حلیه مقر و معتقه **قباله هفتم شرعی وصایت نامه**

اقرار صحیح شرعی نمود مُخبر باسم و نسب خود محمود بن
شیخ مسعود برینوجه که ضعف بدن بسبب کثرت
سن و عارضه سن برمن غالب است چنانچه اکثر اوقات
سال
از غلبه یکبیک یاس مانند مردم آبی غرق عرق بیهوشی
افتاده می باشم و هرچند معالجات بمیان می آید بیماری
روز بروز میفزاید و محمد معصوم پسر من صغیر است و هیچکس از
خویش و اقارب که در پرورش و ترتیب قایم مقام من
مقر تواند بود ندارد بنابران محمد رفیع هم وطن خود که مرد
متنها و بر آن صغیر لطف فرماست در جمیع امور صغیر مذکور
که اصلح و انفع باشد وصی شرعی نمودم و محمد رفیع مذکور
نصیحت
نیز در مجلس وصایت حاضر بود و قبول وصایت نمود
صحیحاً شرعیاً و این وصایت یازدهم شهر شوال
سنه کذا قلمی شد **قبالهٔ هشتم شرح طلاق نامه** بتاریخ نهم شهر
رمضان المبارک سنه احد روز یکشنبه حاضر آورد
مسمی جاندین شمس مسمات زرینه منکوحه خود را و باطها ل

عدم

عدم استطاعت نان و نفقه و بسبب بیماری دایمی
خود او را از طلاق ثلثه بر خود حرام گردانیده از خود جدا
ساخت و مسمات مذکوره نیز اعتراف آورد که مرا
بسبب زوجیت حق مهر و نفقه و عدت بر شوهر هیچ
حقی و دعوی نیست **قبالهٔ نهم عتاق نامه وکالتاً بوجه دیگر**
اقرار صحیح شرعی نمود محمود بن فلان بن فلان وکالتاً
از قبل محمد رفیع منصبدار سرکار خالصه شریفه برینوجه که
مسمات سوسن نام کنیزک مملوکه خود را که تا زمان
عتاق خالیاً عن حق الغیر و عما منع جواز العتاق و نفاذه
در تصرف مالکانه خود داشت مطلق العتاق شرعی
گردانید اعتاقاً صحیحاً جایزاً نافذاً پس این مُعتَقَهٔ مذکوره
فروخته و بخشیده نشود و میراث کسی نگردد هر جا که باشد
باختیار خود باشد بعد این تاریخ نماند بروی مگر حق
الولاء لمن اعتقه حلیه مقر و معتقه **قبالهٔ دهم شرح وکالت نامه**
وکیل ساخت و قایم مقام خود گردانید مسمی شیخ محمد

بن فلان بن فلان عبد الروف بن فلان ابن فلان
را در جمیع قضایاء شرعیه از دعوی که او را با دیگری باشد
و جواب دعوی و دیگری را باو باشد و اثبات حق و اقامت
بینه و قبض اقباض و صلحه و تکفیل و تحلیف و کل یا یجری
فیه الوکالة وکیل مذکور در مجلس توکیل حاضر بود
قبول وکالة نمود وکالتاً صحیحاً شرعیاً جائزاً نافذاً هیت
چهارم شهر صفر سنه فلان در محکمه عدالت العالیه
مرقوم گردید **قباله یازدهم کفالت نامه** اقرار کرد و اعتراف
صحیحه شرعی نمود مسمی سید جلال فلان بن فلان بر
اینمعنی که چون نهمل نامی عامل معزول بسبب محاسبه
تغلب و تصرف تفاوت متعلقه پرگنه رحیم پور محال
تیول سرکار موتمن الدولة العالیه معتمد السلطنت
البهیه ناظم مناظم ملک و مال و ناهج مناهج دولت و
اقبال خان عظیم الشان عمدة الملک منور خان
در قید بود من مقر حاضر ضامن شده او را از قید خلاص

ایدم

دهانیدم اقرار مینمایم که هرگاه متصدیان سرکار خان معزاليه
طلب مکفول نماید بلا عذر و اهمال آورده حاضر کنیم و
اگر در احضار آن توقف نمایم از عهده جواب معامله مذکور
که از روی کاغذ پتواریان بر آید بر آئیم بیست و هفتم
شهر ربیع الاول سنه فلان **قباله دوازدهم در شرح
وراثت نامه** باسم حبیب بن شیخا بن فلان قصبه کمال پور مضاف
سرکار صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد آنکه چون شیخ
فرید برادر حقیقی شیخ حبیب از سبب گردش روزگار از وطن
مالوفه جدا شده در بلده ایرج استقامت داشت و تجارت
خرید و فروخت اسپان و غیره اشیا و قت خود را
میگذراند در ینولا خط شیخ عبد الرحمان ساکن قصبه مذبور
که از بلده مذکور بشیخ حبیب مسطور نوشته بود چنان معلوم
شد که شیخ فرید بقضا سبحانی فوت شد و مال و متاع
نقد و جنس او را سیادت و نقابت پناه میر هدایت الله
امین فوجدار بلده مذکور بجائی محفوظ بطریق امانت نگاه

داشته اند درینصورت شیخ حبیب برادر کلان متوفی
مرده شده
مذکور که بسبب حراست ننگ وناموس برادری
از خرج وخوراک وپوشاک زن ودختران متوفی
مرقوم که در وطن گذاشته رفته بود خبرگیران مانده
بریشان شده نداده ودر انجا میرسد وسوای شیخ
حبیب برادر اعیانی ومتعلقان متوفی مذکور دیگر کس
وارث نیست **قباله سیزدهم شرح ابرارنامه** اقرار
پاک شدن از ضمانت وغیره
کردند واعتراف شرعی نمودند مخبران باسمار وبانساب
خودها زید وعمر فی حال صح اقرارهما ونفاذ تصرفاتهما
الشرعیة برینوجه که پیش ازین مامقران دعوی مبلغ
دوصد روپیه بابت وجه حصه خودها بسبب مشارکت
نفعی فروخت اسپان از روی حساب باکریداد
افغان داشتیم درینولا باهم رضامند شده درمیان
خودها مصالحه کردیم واقرار نمودیم که هرگز ازین اقرار
نگردیم پس نماند بعد ازین ابرار صحیحه در مبربان و

مبرا

مبری از دعوی وخصومتی واین ابرارنامه که عند الحاجت
سند گردد بیست وپنجم شهر شوال سنه فلان
بقلم آمد **قباله چهاردهم شرح ودیعت نامه** اقرار کرد واعتراف
نمود مسمی بالکشن بن فلان ابن فلان شاهوکار
ساکن اُردوی معلی برینوجه که مبلغ پانصد روپیه
نقد جید تمام وزن یازده نیم ماسه سکه مبارک که نصفه
مبلغ دوصد پنجاه روپیه موصوفه میشوند از بابت سپرد
رفعت وعوالی پناه میر مظفر منصبدار خالصه شریفه متعین
کچهری دیوانی نزد مقر امانت است اقرار میکنم که هرگاه
میر مذکور طلب مبلغ مذکور نماید بلاعذر واصل سازم
وحرف وحکایت درمیان نیارم بتاریخ بیست و
دویم شهر جمادی الاول سنه فلان بقلم آمد **قباله
پانزدهم شرح خط بصحیح دعوی مع الحکم** بتاریخ دویم
شهر رجب سنه فلان در دار العدالت العالیه
حاضر آمد بهاء الدین بن فلان ابن فلان حاضر

آورد باخود کمال بن فلان ابن فلان هذا المحضر
هذا دعوی کرد برینوجه که موازی ده بیگهه زمین پخته و سقف
دو فصل آبی و بیست بیگهه زمین پخته یکفصلی خالی
مطابق فرمان سعادت عنوان حضرت عرش آشیانی
در وجه مدد معاش من مدعی از سواد قصبه موضع
سعد آباد عمله پرگنه سنهرام مقرر است و اراضی مذبوره
هر دو قطعه معلومة الحدود بمحضر هذا که زمیندار موضع کور
است بطریق اجاره حواله نموده بود محضر هذا هر دو حصه
اراضی مسطوره را هرگاه بنده بسبب روزگار جا بجا
میگشت متصرف شده و میدهد و حال آنکه من حاضر
هذا قبولیة بنام محضر هذا بدستخط چودهریان و قانو
گویان در دست دارم چون جواب دعوی حاضر هذا از
محضر هذا پرسیده شد ساکت ماند درینصورت بعد
عجز محضر هذا زمیندار معذر از ایراد رفع دعوی حاضر
هذا از آنجا که سکوت دلیل قبول است حکم محصول اراضی

مسطوره

مسطوره موافق قبولیت نموده شد و اینخط که ثانیاً حال
حجت باشد بتاریخ صدر مرقوم گردید **قباله شانزدهم**
حکم نامه طلاق بتاریخ فلان شهر فلان در دار العدالت
العالیه حاضر آمد مسمات فلانی بنت فلان بن فلان
و برابر خود حاضر آورد فلان بن فلان بن فلان که
من حاضر هذا را در عقد نکاح شرعی خود آورده بود مدت
یکماه است که محضر هذا من مدعیه را بسه طلاق برخود حرام
گردانیده و باینحال از راه زوجیت بحال من مدعیه مزاحم
میشود او را منع نمایند چون جواب دعوی حاضر هذا از
محضر هذا پرسیده شد محضر هذا از طلاق دادن انکار
مطلق آورد فلان بن فلان بن فلان و انهمان متفق
اللفظ والمعنی دعوی مدعیه مذکوره بروی محضر هذا گواهی
دادند لهذا حکم نموده شد که مدعی بدعوی زوجیت مزاحم
حال مدعیه مذکوره نشود تا انفصال ایام عدت از نان
و نفقه او خبردار باشد و این خط که ثانیاً الحال سند گردد